

پیوست

با درس‌گیری از اشتباهات،  
راه مان را جانبازانه ادامه دهیم!

# روشنفکران

ثور ۱۳۹۷ (می ۲۰۱۸)



سازمان رهایی افغانستان

rehayi@yahoo.com  
a-l-o.maoism.ru

این پیوست در ثور ۱۳۹۴ از طریق سایت سازمان پخش شد که اینک متن نهایی آن با اندک تغییراتی انتشار می‌یابد.

## روشنفکران

روشنفکران در کلیه کشورها و خاصه عقب‌مانده‌ترین‌ها نقش فوق‌العاده‌ای در مبارزات آزادیخواهانه و حق‌طلبانه داشته‌اند. در تاریخ معاصر خیزش‌های توده‌ای افغانستان، نقش روشنفکران مردمی بر تارک آنها نمایان بوده است. اساسا به قول مائوتسه‌دون کار انقلاب «بدون وجود روشنفکران بخوبی انجام نخواهد گرفت» ولی «اگر روشنفکران به توده‌های کارگر و دهقان نپیوندند، هیچ کاری از دست‌شان ساخته نمی‌شود. در تحلیل نهایی خط فاصل بین روشنفکران انقلابی، یا غیرانقلابی و یا ضدانقلابی... فقط در همین است، نه در سخن‌پردازی بر سر سه اصل خلق و یا مارکسیزم.» مردان و زنان روشنفکر انقلابی اهل عمل‌اند تا پرگویی و افاده‌فروشی. احمد شاملو روشنفکر را هموارکننده حکومت و دنیایی بر اساس عدل و خرد و منطق می‌داند با صداقت و به جان خریدن هر دشواری تا سرحد نثار خون. ادوارد سعید گفته: «هیچ انقلاب عظیمی در تاریخ معاصر بدون حضور روشنفکران به وقوع نپیوسته، همچنین هیچ جنبش ضدانقلابی نیز بدون حضور روشنفکران پا نگرفته است. روشنفکران پدران و مادران و البته پسران و دختران و حتی برادرزادگان جنبش‌ها هستند.»

یک چنین روشنفکرانی وقتی سر بلند می‌کنند که واقعا با توده‌ها رابطه‌ای ارگانیک برقرار سازند، یعنی جزء لاینفک پیکر آنان گردند و برای آن که نشان دهند دانش و آگاهی، خون‌شان را سرخ‌تر از خون رنجبران نمی‌سازد، آنگاه که لازم افتد بی‌دریغ جان بر سر آرمان نهند. اگر معیار این نباشد، روشنفکران خودفروخته هم خوب به حساب می‌روند و سیاه و سفید با هم خلط می‌شوند. پیشاهنگان پاکباز مشروطه

و جنبش دموکراتیک نوین اکرم یاری، صادق یاری،<sup>۱</sup> داوود سرمد، مینا، مجید کلکانی، بشیر بهمن، داکتر فیض احمد و... روشنفکرانی بودند که رقیب امپریالیزم و بندگان را ننگ دانسته و در راه سوسیالیزم، آزادی، عدالت و خوشبختی مردم جان باختند. اما اعظم دادفر، واصف باختری، رهنورد زریاب، منیژه باختری و... با طوق ارتجاع و امپریالیزم بر گردن، دشمن مردم و مغز و دست جنایتکاران اند. به اعتقاد ادگار مورن فیلسوف و جامعه‌شناس فرانسوی، «روشنفکری بیشتر از آن که یک مرتبه اجتماعی باشد مبین یک جریان است... روشنفکری پیش از آن که از نظر شغلی تعریف گردد، به نقشی که در جامعه ایفا می‌کند شناخته می‌شود... یک طبیب در اجرای شغلش خود را به عنوان روشنفکر احساس نمی‌کند. احساس روشنفکر بودن وقتی به او دست می‌دهد که یک بیانیه را امضا می‌کند و یا یک عمل سیاسی انجام می‌دهد. به عبارت دیگر روشنفکری به صورت سیاسی-اجتماعی بر یک زمینه فرهنگی ظاهر می‌گردد. نویسنده‌ای که یک رمان می‌نویسد یک نویسنده است، ولی وقتی از زجر و شکنجه در الجزیره حرف می‌زند روشنفکر است.»<sup>۲</sup>

پس روشنفکر بودن به خودی خود افتخاری ندارد تا در کنار رزم اکثریت نه‌ایستد. تشخیص یک سیاستمدار خاین و جنایت‌پیشه برای توده‌ها مشکل نیست اما اگر او روشنفکر (تحصیل کرده، هنرمند، شاعر، نویسنده، سخنور و...) باشد، خواهد توانست توده‌ها را فریفته و به ظریف‌ترین و مزورانه‌ترین روش‌ها زهرش را به آنان تزریق کند.

این تصور عامه که روشنفکران همه روشن‌بین، عادل و متفاوت از جنایتکاران اند که از طریق کار ذهنی

۱- در جزوه «با طرد اپورتونیزم در راه انقلاب سرخ به پیش رویم!»، در سنجش اشتباهات «سازمان جوانان مترقی» حملاتی ناوارد، بچگانه و زشتی نسبت به رهبری آن وجود دارد که مخصوصا با توجه به شخصیت مارکسیست-لنینیست بزرگ رفیق اکرم یاری و نقش تاریخی ممتاز او در راه‌اندازی جریان پر شان و شوکت دموکراتیک نوین، احساس دریغ و ندامت می‌کنیم. اما این درد تنها با ادامه راه او و کلیه به‌خون‌خفتگان شعله‌ای هموار خواهد شد.

۲- ادگار مورن «روشنفکران: نقد اسطوره و اسطوره نقد» ترجمه محمود ح، مجله سهند.

به جامعه خدمت می‌کنند، نادرست است. روشنفکران (کارکنان فکری) از زمان پیدایش در عصر برده‌داری تا امروز به علت نداشتن رابطه مستقل با وسایل تولید، طبقه‌ای را تشکیل نداده، خاص از برای خدا خدمتگزار کل مردم نه بلکه در خدمت این یا آن طبقه، امپریالیزم و مشتریانش یا جنبش آزادیخواهانه و ستمبران می‌باشند. مارکس و انگلس در مانیفست از خریده شدن روشنفکران می‌نویسند: «بورژوازی انواع فعالیت‌هایی را که تا این هنگام حرمتی داشتند و بدانها با خوفی زاهدانه می‌نگریستند، از هاله مقدس خویش محروم کرد. پزشک و دادرس و کشیش و شاعر و دانشمند را به مزدوران جیره‌خوار مبدل ساخت.»<sup>۳</sup>

نقشه امریکا در عراق و افغانستان ... بود که (۱) از جنبش‌های احتمالی خودجوش کاری ساخته نیست و باید مرگبارترین ضربت بر روشنفکران آید تا مردم به آگاهی دست نیافته و تخم مقاومت متشکل ملی ضدامپریالیزم بارور نشود و (۲) مطابق نظریه‌ی «با بنیادگرایان علیه کمونیست‌ها و نه برعکس»، روشنفکران هرقدر مذهبی‌تر بهتر،<sup>۴</sup> می‌توان با آنان «کار» کرد و آنان را خرید؛ مهم این است که عراق، افغانستان و ... ویتنام دومی نشوند که هنوز شیخ‌اش امریکا را به رعشه می‌اندازد. و نقشه با ایده «امریکا مساویست به دموکراسی و خوشبختی»، و تیوری انکار امپریالیزم مزین گشت.

امریکا با تطمیع نقدی، مقامی و نیز ایجاد جامعه مدنی، انجوها و رسانه‌های برقی و چاپی، روشنفکران را خریده تا با تبلیغات مبنی بر ضرورت آشتی گریز و میش، امریکا دوستی، و ضدیت با سکیولاریزم، مردم ما را از شورش استقلال‌طلبانه و ضدبنیادگرایان برحذر دارد. این روشنفکران ارجمندی‌های امریکا و دشمنان قسم‌خورده‌ی مردم اند.

ولی نوکران مذکور تا آخر نازدانه نمی‌مانند چون ولی‌نعمت عاشق خط و خال آنان نبوده، منافعش را با سرنوشت آنان گره زده، و با پایان تاریخ مصرف شان (مخالفت با ملیون مترقی و چپ‌ها) بلافاصله جواب

<sup>۳</sup> - مثلا خالد حسینی و عتیق رحیمی اگر صبورالله سیاه‌سنگ‌وار فارغ از درد مردم و وطن نمی‌بودند و سلمان رشدی‌وار به امپریالیزم تمکین نمی‌کردند، می‌توانستند با استفاده از شهرت و اعتبار جهانی خود رسواگر موثر وحشت و شناخت بنیادگرایان جهادی و شرکا بوده و با ایستادن پشت مردم افغانستان حیثیت و انسانیت شان را پاس دارند. ولی آنان جلب رضایت دولت‌های امریکا و اروپا و جاسوسان افغانی آنها را برترین معیار می‌دانند.

<sup>۴</sup> - در افغانستان روشنفکران ایرانی‌زده را هم می‌توان از لحاظ سیاسی طرف امریکا کشاند. علائق مذهبی شان با ایران مانعی ندارد.

شده و مستخدمان تازه‌نفس بر جای شان می‌نشینند. دوستی امپریالیزم با پادوانش بقا ندارد. چرچیل گفته: «انگلیس نه دوست و دشمن همیشگی، بلکه منافع همیشگی دارد.»

در افغانستان روشنفکرانی که موضع طبقات ستمکش را می‌گیرند گر چه از لحاظ اقتصادی به معنای کارگر یا دهقان شدن آنان نیست، اما زندگی خود را جدا از پیکار و بهروزی آنان بیهوده می‌دانند. ولی در ۴۰ سال فاجعه‌باران اخیر، همان طوری که لنین دوره ارتجاع را تصویر می‌نماید<sup>۵</sup> تعداد زیادی از آنان چه با مهاجرت در ایران خمینی-خامنه‌ای، چه در پاکستان با ارتجاع دینی‌اش و چه غرب وجدان‌کش، با شتاب و شدت بی‌سابقه‌ای مسیر انحطاط را پیموده،<sup>۶</sup> به مثابه خرده‌بورژواهای بالهوس و بی‌مسلک و ایمان‌آورده به ثروت و قدرت و شهرت، به فحشای حکومتی‌شدن، مشاطه‌گری امریکا، دولت و سرجنایتکاران غلتیده‌اند: داکتر عمر زخیلوال چندین دوسیه پول‌زدن دارد اما با وقاحت یک غدار، دودسته چوکی سفارت را چسبیده؛ داکتر امین فرهنگ که دامن فسادش را مجله «اشپیگل» بالا نمود، حتی از مرده فهیم ترسیده و با پستی عجیبی از اشاره به جنایت‌های او ابا می‌ورزد: «نقض حقوق بشر توسط

<sup>۵</sup> - «سال‌های ارتجاع (۱۹۱۰-۱۹۰۷). تزاریسم پیروز شده است. همه احزاب انقلابی و اپوزیسیون درهم کوبیده شده‌اند. دلمردگی، ضعف روحی، تفرقه و انشعاب، تشتت افکار، ارتداد و هرزگی (فحشا) جایگزین سیاست گردیده است. کشش به سوی ایده‌آلیزم فلسفی شدت پذیرفته است؛ عرفان بعنوان پوشش روحیات ضد انقلابی بکار می‌رود.» («بیماری کودکی "چپ‌گرایی" در کمونیزم»)

<sup>۶</sup> - لنین روشنفکران را قسماً به بورژوازی و قسماً به پرولتاریا متعلق می‌دانست. اما روشنفکران ما که به غرب می‌روند اکثراً یک‌سوئی اختیار کرده معمولاً امریکاپرست، کاهل و عملاً گریزان از سیاست انقلابی و اگر در ایران زندگی و «تحصیل» کنند سرفروش ولایت فقیه می‌شوند. دست امپریالیزم و ارتجاع در فاسد ساختن حتی روشنفکران سابق چپ، گشاده‌تر شده است چه رسد به روشنفکران حقنه‌شده‌ی باندهای جهادی، پوهنتون امریکایی، جامعه مدنی‌ها، انجوها و سایر دستگاه‌های مغزشویی امریکا و متحدان و ایران. برعکس تبلیغ داکتر عسکر موسوی که «این‌ها با بهترین تحصیلات و با بهترین اندیشه‌ها... بزرگ‌ترین سرمایه‌های افغانستان همین نسل می‌باشند.» (مصاحبه با سایت آسمایی) نه «بهترین اندیشه‌ها» را دارند و نه «بزرگ‌ترین سرمایه‌های افغانستان» اند. آیا اسحق نگارگرها، خلیل هاشمیانها، شکریه بارکزی‌ها، داوود مرادیانها، داوود سلطانزوی‌ها، لینا روزبه‌ها، رهنورد زریابها، زخیلوالها، صلاح‌الدین ربانی‌ها، جاوید لودینها، ایمل فیضی‌ها و... که ناف شان به ناف رژیم ایران یا امپریالیزم امریکا و غرب پیچ خورده، «بزرگ‌ترین سرمایه‌های افغانستان» اند یا بزرگ‌ترین دلالان آن قدرت‌ها که در راه تامین منافع‌شان از مادر و فرزند خود تیر اند؟

هیچ کس در افغانستان به روی اسناد ثابت نشده؛ احمد سعیدی با دفاع از فهمیم، بسم الله و...، سیاست افغانستان را بازاری می خواند اما از کسی نام نمی برد چون باید خود منحیث یکی از بازاری ترین «کارشناسان» وفاداری اش را به سرجنایتکاران حفظ کند (راديو آزادی، ۱۳ مارچ ۱۳۹۲)؛ داکتر اعظم دادفر دلال کثیف دوستم صرف نظر از هرزگی اخلاقی (مرض واگیر کلیه مقامات پوشالی) با سکرترش در محضر مراجعین در وزارت تحصیلات عالی، هر قدر توانست مدارس دینی ایجاد و همراه فاروق وردک گلبدینی و صدیق پتمن خلقی، ارتجاعی ترین استادان و کتابهای درسی را نصب و نشر کرد و آن قدر شرافت نداشت که زیر بار امریکا و جنایت سالاران نرفته و از وزارت استعفا دهد؛ لاشه ای موسوم به رسول رحیم که اسماعیل، خلیلی، عبدالله، سیاف، قانونی و غیره ابرتبهکاران را مثل کرسی و غنی و عبدالله یا سخنگوی ناتو با لحنی خادی «نخبگان» و جنایات آنان را «اشتباه و خطا» می نامد، ضمن تشجیع دلسوزانه ی قاتلان مذکور به محاکمه شدن، از آنان توقع دولت سازی و «تنویر اذهان عامه» را دارد؛ «اگر ما مسلمان های راستین باشیم و اگر حساب پاک باشد و از محاسبه باکی نباشد، پس اینان (جنگ سالاران) باید خود حاضر شوند و خواهان دایر شدن محاکمه گردند. انسان بری از اشتباه و خطا نیست... اگر در سطوح بلند دولتی فضای شفافیت، رعایت اصول دولتمداری و اخلاق مدرن سیاسی حاکم شوند و ضوابط بر روابط چیره گی یابند، امکانات بسیار مناسب تر و بهتری برای دولت سازی در افغانستان فراهم خواهند شد... ما هنوز راديو تلویزیون سراسری دولتی و یا ملی نداریم تا برنامه ها، اهداف و اقدامات دولت را به مردم برساند و به تنویر اذهان عامه بپردازد.»؛ جلال نورانی خود را به چیزی ادنی تر از کاغذتشاناب

۷- این مردک مفلوک حرف های زیادی دارد اما قباححت خاص او در آنجاست که «شیطان شده برای پیشبرد کارهایش انجیل می خواند» و دیگران را به علت «نفهمی مارکسیزم» سرزنش می کند؛ گویی خودش مارکسیزم را درک کرده بود که مینوت اسحق نگارگر شد و به رژیم مافیایی کابل از اروپا دم تکان می دهد تا او را با دادن چوکی ای به غلامی اش قبول کند: «انسان مارکسیست افغانستان، نمی دانست که مارکس چند کتاب نوشته است. حتا، نام آثار مارکس را نمی دانست و منتخب آثار را که ممکن است تنها ده درصد آثار باشد، به زبان فارسی مطالعه می کرد و به زبان های اصلی این منابع فکری، آشنایی نداشت.» برای او مفهوم نیست که همانی که نام آثار مارکس را هم نمی داند ولی با ابتدایی ترین درک از این علم به حقانیت آن باور یافته، بی هراس از مرگ به مبارزه برخاسته و به امپریالیزم و پادوانش تسلیم نشده، نقشی و چه بسا نقشی ماندگار در تاریخ ملت ما از خود به جا خواهد ماند در حالی که او و امثالش با وصف فرضا زیر و رو کردن مارکس به زبان های مختلف، و «استاد» و «متفکر» و... نامیده شدن از سوی جهادی-خادی ها، الان و تا آخر، نامی جز «آکادیمیسن» های فرومایه و گریزی نخواهند داشت. او با بی شرمی یک مجیزگوی «رهبران قیادی» می افزاید: «عالم دینی که در افغانستان تربیه می شد و

مخدوم رهین دزد آثار تاریخی و مامور شورای نظار، بدل کرد؛ ملک ستیز که از حقوق بشر و قوانین بین‌المللی داد سخن می‌دهد، کلمه‌ای برضد جنایت‌سالاران و امپریالیست‌ها که این قوانین را هر روز پامال می‌کنند، بر زبان نمی‌آرد؛ داریوش اقبالی و شاهین نجفی به نام هنرمندان آزادی و ضدفاشیسم افتخار کسب می‌کنند اما وحید قاسمی، شفیق مرید و فرهاد دریا به لطف خوش‌رقصی برای جنایت‌سالاران و بدنام‌ترین موسسه مالی آنان - کابل بانک - و آشتی دادن مردم با آنان، شهرت می‌یابند؛ «آگاهان» مسایل سیاسی و نظامی از «رادپو آزادی»، «تلویزیون طلوع» و غیره به دفاع از وضع موجود،

فارغ‌التحصیل دانشکده شرعیات می‌بود با زبان عربی آشنایی کافی نمی‌داشت و نمی‌توانست منابع دست اول دینی را مستقیم و مستقلانه مطالعه کند و تنها کسانی که برای تحصیلات عالی به مصر می‌رفتند، زبان عربی را یاد می‌گرفتند. یعنی اگر ملت ما چانس می‌آورد و این خاینان زبان عربی می‌دانستند و «منابع دست اول دینی را مستقیم و مستقلانه مطالعه می‌کردند»، علمای نازنین آزادی دوست و دموکراتی نظیر استاد ربانی، استاد سیاف، استاد ستار سیرت، استاد صبغت‌الله مجددی و غیره الازهر دیده‌ها می‌شدند که افغانستان از وجود شان تابان تر می‌گشت! به راستی که با «په وره خوله غنی خبری کول» واقعیت دلکی آدم عیان می‌شود. او تعظیم‌اش به جانان دینی و کینه نسبت به مبارزه روشنفکران سکولار را این گونه اعلام می‌دارد: «در جوامع سنتی مثل جامعه ما با روشنگری باید برخورد احتیاط‌آمیزتری داشت و اگر روشنفکران دینی بتوانند مبانی توافق مدرنیته و یا همزیستی آن را با دین کشف و تبلیغ بکنند، نتایج بهتری بیار خواهد آورد تا این که روشنفکر سکولار». این درست همان سیاست امپریالیزم امریکا است که دهه‌ها قبل جان فاستر دالس وزیر خارجه ایزنهاور بیان داشته بود: «ادیان شرقی دارای ریشه‌ای عمیق و ارزش‌های وافر و گرانبها اند. عقاید دینی مردم شرق با الحاد کمونیستی و ماتریالیزم سازگار نیستند. این امر وجه مشترک بین ما به وجود می‌آورد.» رسول رحیم بزدل و عافیت‌طلب، مثل رنگین سپنتا، واصف باختری، سرور آذرخش و بقیه تسلیم‌شدگان، خیر و سعادتش را در پیوند با «علمای دینی» بازیافت. او روشنفکران را به راه خودش - ارتداد، سازش با جنایت‌مداران، فرار از مبارزه - دعوت می‌کند: «روشنفکران به جای تکرار مکررات و چسبیدن به فرهنگ سیاسی گذشته و چسبیدن به اسطوره‌های کار گذشته‌شان، به جای کار پراکنده و به جای قطبی ساختن فضای فکری و سیاسی و آن هم با همان پندارها و ترمینولوژی دهه‌ها چهل خورشیدی، می‌توانند ذخایر فکری - Thinking Tank - (منظور think tank - اتاق‌های فکری یا مراکز فکر سازی - است که مدعی خیلی باسواد غلط نوشته) بسیار با اعتباری را ایجاد کنند. مینی متفکر ما عامل «قطبی ساختن فضا» را روشنفکران انقلابی می‌داند و نه موجودیت عینی طبقات متخاصم و خبر ندارد که «ذخایر فکری» را مدتهاست «سپا» از او و نگارگرها و سپنتاها و... به ریاست زلمی خلیلزاد و مدیریت اشرف غنی ایجاد کرده است. «ذخایر»ی که مردم ما تا لگدی متلاشی‌کننده به آن زنده‌اند روی آزادی و خوشبختی را نخواهند دید. و ارشاد دیگرش که «فقر فرهنگی در جامعه ما سبب می‌شود تا ما دچار تحجر شویم»، کمی نیم‌کله است و باید چنین تکمیل شود: و فقر شرافت و شخصیت در جامعه ما سبب می‌شود تا روشنفکرانی دچار لثامت و خیانت گردند.

جنایت‌پیشگان جهادی و امریکا مشغول اند؛ فوزیه کوفی‌ها و آریتا رفعت‌ها و فاطمه گیلانی‌ها و ناهید فریده... در برابر بی‌ناموسی‌های جهادی وظیفه دارند اشک و ضجه و چادر زنان افغانستان را نزد جانین به شفاعت ببرند تا مبادا زجر و خشم امروزی که به خودسوزی خموشانه‌ی آنان خلاصه می‌شود، به دریدن سینه‌ی دشمنان شان سمت گیرد؛ رنگین دادفر سپنتا به تمنای ابقا در مقام‌اش چتلی سیاف و صبغت‌الله مجددی و... را خورده و برادرانش را به چوکیداری جمعیت اسلامی می‌گمارد؛ قسیم اخگر روشنفکر دینی که ماسک ضد رژیم ایران و اصطلاحات چپ چاشنی حرف‌هایش بود، با بوسیدن دست عطا محمد‌ها و کریم خلیلی‌ها، در آخر عمر خواری ایستادن در قطار اسحق نگارگر، خلیل‌الله‌هاشمیان و... را کامی‌کرد که شاخ فرومایگی بوسیدن چشم ملا عمر را بر شانه دارند؛ فیصل امین استاد پوهنتون با وقاحت یک بقچه‌بردار دژخیمان جهادی، در سوگ «جای خالی» قسیم فهیم می‌مویید: «جای خالی مارشال صاحب با برازندگی او پر شده نمی‌تواند.» (رادیو آزادی، ۱۱ مارچ ۲۰۱۴)؛ فرخنده زهرا نادری، داکتر اشرف غنی احمدزی را نه کم نه زیاد «سپه‌سالار فکری و سیاسی» افغانستان می‌نامد؛ و عناصری مثل انوارالحق احدی، محمود صیقل، حمیدالله فاروقی، وحیدالله شهرانی، مجیب‌الرحمن رحیمی، اسماعیل یون، قربان حقجو، باری سلام و... که دور شیرینی قدرت جنایت‌مداران بالک می‌زنند، بوگرفته‌تر از همتایان فوق‌الذکر شان اند. و تمام اینان انتخابات را طوری دیوانه‌وار می‌ستایند که گویی در افغانستان فرشتگان حاکم اند و نه این که در سرزمینی سال‌های سال در اسارت امپریالیزم و سگ‌هایش، مردم به علت زخم‌های شان کم و بیش واقف اند اما از جمله خیانت روشنفکران موجب می‌شود که از یک سراب به سراب دیگر و از یک دام فریب به دام فریبی دیگر بیفتند؛ رای دادن حاکی از خشنودی آنان از کاندیدان نه بلکه امید بستن به تغییری در عالم یأس از دوران چرخ‌فلک رنگین انتخابات است که روحانیون، سیاست‌بازان، روشنفکران و رسانه‌های امپریالیزم و عمال با یک آواز برای حتمیت شرکت در آن به عنوان «ادای وجبیه ملی و دینی» کف بر دهان می‌آرند؛ همان طور که در زمان استیلای بربریزم و درد و نکبت و بی‌پناهی (مثلا وضعیت چهل سال اخیر افغانستان)، مردم بیشتر به دین رو می‌نمایند، از زاویه سیاسی نیز وقتی تکیه‌گاهی انقلابی را سراغ نکنند به پرتقلب‌ترین انتخابات هم به دیده‌ی افیونی تخفیف‌دهنده‌ی آلام‌شان و رویایی خوش می‌نگرند. ماهیت واقعی انتخابات در رژیم‌های مستبد دینی از قول ابوالحسن بنی‌صدر از مدیران رژیم خمینی: «ولایت مطلقه فقیه یعنی قدرت کاملا در دست رهبر بوده و انتخابات و نماینده و... بی‌معناست. در ولایت فقیه مردم رای و هیچ حقی ندارند. وقتی رای می‌دهند به سود دولت است که مقبولیت‌اش را بدنیا نمایش دهد... وقتی در انتخابات اول تقلب شد معلوم شد که خمینی به فرسنگانی اجازه تقلب را داده بود. پس از انتخاب شدن بنی‌صدر خمینی به فرسنگانی گفت شما سعی کنید مجلس را در اختیار بگیرید. من به خمینی گفتم با انتخابات تقلبی همیشه مجلس تشکیل داد؟ گفت که مردم رای ندارند ما این را بخاطر دنیا ترتیب می‌دهیم.» (برنامه «پند تاریخ»، سایت «چه باید کرد»، ۱۱ فبروری



در کشورهایی که روشنفکران به رفاهی نسبی رسیده، تعجبی ندارد که خود را از دولت و دولت را از خود دانسته، از وضع موجود دفاع کرده و از جنبش‌های اجتماعی و عدالت‌خواهانه روگردان باشند. اما در افغانستان که جز برای خاینان و شرکا، برای هیچ طبقه‌ای امنیت و شرایط زندگی انسانی فراهم نیست، روشنفکران منطقی‌ناباید این چنین ثناگوی دولت باشند. ولی چون اغلب به مثابه چشم و گوش امپریالیست‌ها و بنیادگرایان به صورت یک اشرافیت روشنفکری درآمد‌اند، لاجرم «نظام» را از خود و خود را از «نظام» می‌دانند؛ به مجرد نیل به آرزوی سوزان مقام و ثروتی، امریکا کاینات‌شان شده، خروج آن را پایان رویای متمدن‌تر شدن خود دیده، به خاطر نگرانی از آینده و ترس از انقلاب، از وضع موجود راضی بوده و برای توجیه هر فساد و خیانت‌کاری «مسئولان»، اندرز می‌دهند که «در دوره انتقال هستیم، اصلاحات زمان‌گیر است، باید صبر داشت، از خشونت احتراز کرد، به جای گذشته باید آینده‌نگر بود تا انشالله همه کارها روپراه شود!» کم روشنفکران مرتجع نیستند که حتا بر خون برادر و پدر پا نهاده، انقلابیون و شعار انقلابی را محکوم نموده، پول‌اندوزی، شغل پردرآمد، و اقامت در غرب را برای جوانان پسندیده‌ترین راه زندگی توصیه می‌کنند؛ اگر دنیا را آب بگیرد و به زن و فرزند این جنس روشنفکران تجاوز هم شود (غم زنان و کودکان مردم را که ندارند) از معامله‌جویی با دشمنان مردم باز نمی‌مانند. اینان داغ‌تر از یک امپریالیست از سیاست‌های زورگویانه و تبه‌کارانه‌ی امریکا دفاع کرده و مانند انقیادطلبان ایرانی که آرزو دارند امریکا جمهوری جنایت را سقوط دهد تا طرفداران سلطنت‌طلب یا مجاهدین بر اریکه قدرت بنشینند، دعا می‌کنند خدا سایه امریکا را هیچ وقت از سر افغانستان کم نکند<sup>۸</sup> تا به بهای سپه‌روزی ۹۹ درصد مردم، در کنار «قیادیان» حتی‌الوسع بچاپند و ببرند و در تنعم و عشرت غلت زنند. اینان آشکارا یا زیرکی پیچ و مهره نظام مافیایی جهادی را تشکیل می‌دهند، در حالی که قاتلان و تجاوزکاران به مدارن و خواهرکان و برادرکان صغیر شان بی‌هراس از دستگیری و مجازات آزادانه خرامیده و به کرسی‌های بالاتر نصب می‌شوند؛ اینان برعکس روشنفکران کردی، ایرانی و ترکی و... که از شرایط غرب

<sup>۸</sup> - در حالی که روشنفکر نامور ضدامپریالیست نوم چامسکی در باره اشغال افغانستان می‌گوید: «به نظر من جنگ افغانستان را باید از شیع‌ترین جنایات در سال‌های اخیر دانست. ایالات متحده با این انتظار که به احتمال قوی پنج میلیون نفر را به زیر خط فقر خواهد کشاند به جنگ افغانستان رفت. این جنایت‌آمیز بود.» (کتاب «قدرت بسیار خطرناک»، برگردان رضا اسپیلی)

به نفع مبارزه در داخل کشورهای شان استفاده می‌برند، خشمگین نشده و به جای برگزاری اکسیون‌های پیهم ضدامپریالیستی و ضدبنیادگرایی، در خلسه‌ی تجلیل از مولوی و سنایی و بیدل و... فرو رفته<sup>۹</sup> و با برپایی شب‌های بده و بستان‌ها به یک‌دیگر دنیا را از یاد می‌برند.<sup>۱۰</sup> این نمایانگر میزان انحطاط و دنائت

<sup>۹</sup> زیبایی‌های شگفت‌انگیز هنری مولوی‌ها (سواى ایده‌های نامعقول و ارتجاعی آنها) الهام‌بخش ما در پیکار ضدامپریالیستی و ضدبنیادگرایی نیستند؛ برای غربیان که به ماه و مشتری می‌روند شاید مولانا خواندن سرگرمی‌ای مطبوع باشد اما برای ما که در مغاره‌ها گرسنه می‌خواهیم، در ولایت‌هایی مردم هنوز موتر تکسی را نمی‌شناسند، از تکمه تا تبنان محتاج خارج هستیم و دژخیمان قرون‌وسطایی‌اندیش جهادی و طالبی ترکتازی دارند، از عرفان و خانقاه‌بازی نهیب توفیدن بر ستمکاران نمی‌دمد؛ شعر و تفکر عرفانی مثل شعر و تفکر شاملو و سلطانیپور و گلسرخی «خنجر و طناب و زهر و گلوله و مشت» بر کام امپریالیست‌ها و بنیادگرایان و شیپور بیداری و شوریدن در گوش خواب‌زدگان نیستند و تجلیل از آنان فقط در افغانستان یا ایرانی آزاد می‌زیید. برعکس گفته‌ی آقای کیا رستمی موید سانسور جمهوری‌جنایت که «چون شعر شاملو سیاسی است پس از مرگش کم کم به فراموشی سپرده می‌شود» شعر شاملو و سلطانیپور و گلسرخی و نظایر شان به آن خاطر هم ماندگار خواهند بود که خنجرى بر حنجره‌ی دژخیم و به قول نیما وسیله انجام خدمت اجتماعی اند که احساسات طبقه را به حرکت در می‌آورند. قابل توجه است که بزرگ‌سازان احمد شاه مسعود، او، داکتر عبدالله و غیره سرجنایتکاران را «حافظ‌خوان» نشان می‌دهند تا با بیرق «ارادت به حافظ» جلادپیشگی آنان را در هاله‌ای «صوفیانه» و «عارفانه» بیوشانند. اما شاعر و شعر انقلابی امروزی آن هاله را می‌درد. برای درک نیات اهریمنانه‌ی مرتجعان مافیایی کافیسست پرسید چرا آنان در حالی که برای استاد خلیل‌الله خلیلی‌ها، استاد پژواک‌ها، استاد واصف باختری‌ها، استاد و حضرت حیدری وجودی‌ها و سایر «حضرت»‌ها و «استاد»‌های نجاست‌خور ارتجاع سینه‌چاک می‌دهند، نه از سرماها و رستاخیزها و انیس آزادها که حتی از زندگانی و پیکار و شعر و ادب عبدالرحمان لودین (کبریت)، داکتر عبدالرحمان محمودی، سرور جویا، غبار و جانباختگان مشروطه‌خواه، یادی نمی‌کنند؟

<sup>۱۰</sup> لطیف ناظمی پرچمی از رفیق «نستوه» اش می‌گوید که گویا در باب یکی از برجستگی‌های کار پیر و پیشوای «نستوه»‌ترین «بیشترین» نمونه آورده: «جلیل شبگیر پولادیان شاعر و پژوهشگر نستوه به اسطوره‌های شعر باختری پرداخت. او نوشته‌ی مشبوعی تهیه دیده بود که به گونه‌ی گسترده در جست و جوی اسطوره‌های سامی و فارسی در شعر باختری برآمده بود. باختری از شیوه‌های گوناگون صور خیال بیشترین از تشبیه‌های بلیغ بهره برده است؛ افزون بر آنان کاربرد استعاره، نماد، حس‌آمیزی هنجارگریزی، باستان‌گرایی و اسطوره‌گرایی در شعرش پرشمار است. پولادیان از بیشترین دفترهای شعر وی نمونه‌هایی برداشته بود تا نقش اسطوره را در شعر باختری برجسته سازد.»

روشنفکران امروزی ماست که جوانان را به فحش‌های سیاسی می‌کشانند. هر روشنفکری که راهش را از اینان جدا نسازد جایش در همان صف ننگین خواهد بود.

محمود درویش گفت: «من می‌خواستم در شماره‌ی آینده فصلنامه (کرمل) چیزی حدود ۲۰ قطعه از سروده‌های تازه‌ام را چاپ کنم. آخر چطور می‌توانم متونی را که از عشق سرشار است، از شکوه و نسیم عطرآگین جلیله نشئت می‌گیرند غلط‌گیری کنم و به چاپ بسپارم در حالی که هم‌زمان در خیابان‌های شهرم خون جاریست.» و نزار قبانی گفت: «نوشتن، بخصوص در کشورهای عقب‌مانده که زیر لحاف خرافات و رسوم قدیم می‌خوابند، جنگ واقعی و تن به تن است. میان پتک شکننده و شیئی درهم شکسته. از خونی که بر چهره و جامه‌ام جاری است دریافتم که ادبیات بالشی پر قو و گردش در مهتاب نیست. دانستم که ادبیات گلی نیست که بر سینه‌ام جامه مان بزنیم. بلکه صلیبی از دشواری‌هاست که آن را بر دوش می‌کشیم.» اما اکثر شاعران وطنی ما بیشتر از آن بی‌عزت و مست اند که نشتر فرو رفته‌ی جهادی و طالبی و «سیا» بر گرده‌ی هموطنان مانع از هلهله‌ی آنان برای «وحدت ملی» یعنی وحدت مردم با قاتلان عزیزان شان و روده‌درازی‌های بی‌ارتباط به رهایی از چنگ اهریمنان داخلی و خارجی شود.

انقلابیون به روشنفکران نامبرده نمی‌گویند که یا اندیشه و عمل چپ یا هیچ. صرفا خود را به امریکا و اوآک و جنایت‌سالاران نفروشدند و نصف آبروی روشنفکری - مبارزه علیه دولتی ستمکار - کشورهای دیگر را داشته باشند. اینان با تقلیدی سخیف از رسانه‌های جمهوری جنایت ایران خواهان کسب بازار برای خود اند. مبارزه علیه «دکتر»، «فیلم»، «ژنرال» و «دانشکده» نویسان نه برخوردی سلیقه‌ای بلکه مبارزه‌ای است برضد دست‌پروردگان رژیم ایران و کسانی که سعی دارند با نقاب «فرهنگ» و «اشتراکات فرهنگی»، فکر مردم را از مبارزه علیه ولایت فقیه و کاغذتشناب‌های افغانی‌اش منحرف سازند. این آقایان و خانم‌ها نمی‌دانند که تقلید از مطبوعات ایران و سکوت خاینانه در برابر جنایت‌های جمهوری اسلامی،

افاده‌فروشی فوق اگر از بی‌وجدانی گوینده آب نمی‌خورد، چه نسبتی به زادگاه دوزخ‌شده‌ی این «اسهالیان» شاعرنا دارد که در آن تجاوز به مادر و خواهر شان امری عادی و روزمره است؟ با اسطوره یا بی‌اسطوره، شعر یک «عارف» چرسی بی‌اعتنا به لبریز بودن خیابان‌های وطنش از خون و اشک و سوگ، تنها باید محکوم و طرد شود تا کشف کرامات آن. اگر «شاعر و پژوهشگر نستوه» بی‌غیرت و بی‌غم از شناخت‌های امریکا و سگ‌هایش در افغانستان نمی‌بود، به جای «نقش اسطوره در شعر باختری» نقش تسلیم‌طلبی، ارتداد و پوزه‌مالی بر درگاه جلادان مذهبی جهادی و رژیم ایران را در شعر او «برجسته» می‌نمود.

از آنان «خوش کلام» و «زیبا نویس» ساخته بلکه نشان می‌دهد چگونه در مسابقه‌اند تا مثل «استاد» و «متفکر» شان رهنورد زریاب و کنیزکان مشهور واواک کاظمی، ابوطالب مظفری، نظام‌الدین شکوهی، کبری حسینی، فضل‌الله زرکوب، صادق عصیان، رفیع جنید، ابراهیم امینی، سید میرحسین مهدوی، زهرا حسین‌زاده، محمد حسن حسین‌زاده، فضل‌الله قدسی، زهرا محمودی، طاهر زهیر، اسدالله جعفری، عبدالعلی محمدی، علی امیری و... از عنایت مادی و معنوی ولایت فقیه آدمخوار برخوردار شوند.

بخش کلانی از این قشر که می‌توانست نقش تاریخی در سازمان‌دهی توده‌ها در مبارزه ضدامپریالیستی و ضدبنیادگرایی بازی کند در حال حاضر فکر و ذکرش دفاع از پاییدن امریکا در افغانستان و رسیدن به ثروت و منصب است. و به خاطر آن که خود را در چشم امپریالیزم و دست‌نشانندگان، سفیدتر و کارآمدتر ثبت و سجل کنند، چه با تحلیل‌های سیاسی چه شعر و هنر و چه با جامعه‌های مدنی و انجوها، می‌کوشند ایده‌های ضدسوسیالیزم و ضدشعله‌ای و مخصوصاً ضد آن تشکیلات انقلابی را که احیاناً با آن رابطه داشتند، هرچه کلفت‌تر و نمایان‌تر بر پس و پشت خود بیاویزند.

بدین ترتیب ما با یک انقراض و تباهی بزرگ روشنفکری مواجه هستیم. نیرویی انقلابی نمی‌تواند بدون افشای متداوم این مارهای خوش خط و خال، موقعیت‌اش را بین مردم تثبیت کرده و از سوءظن توده‌ها نسبت به «مکتب‌خوانده‌ها و تحصیل کرده‌های بی‌غیرت و تسلیم‌شده» بکاهد. افشاگری از این جهت هم حتمیت دارد که به قول امیر پرویز پویان کار انتخاب برای خلق را آسان می‌سازد. با وقوع جنبش‌های توده‌ای ضدمافیای جهادی<sup>۱۱</sup> و ضدامپریالیستی ماسک روشنفکران روسپی‌صفت پاره‌تر شده و خیانت به مردم را از در خدعه «فرهنگی» از دست می‌دهند؛ بر نیروی انقلابی است که با گسترش و تعمیق مبارزه، این جریان را سرعت بخشد.

پاسخ این پرسش که چرا روشنفکران زمانی مبارز و اندیشمند چپ کشور ما و کشورهای دیگر، ناگهان به گذشته و همه چیز پشت می‌کنند این است که غیر از جبن و تصور سختی‌های پیکار در شرایط استبداد

<sup>۱۱</sup> - جنایت‌سالاران هرگز قادر نیستند به کم‌ترین نیازهای مردم پاسخ دهند و بنا بر این شورش توده‌ها برای واژگونی آنان محتمل است. آرامش طولانی مردم ما آرامش قبل از توفان است ولو چپ غایب باشد.

دینی یا غیر دینی که ارکان وجود شان را می‌لرزاند، در تحلیلی نهایی عشق به سرمایه و قدرت است که اینان را به ذلت تن دادن به نوکری امپریالیزم و پושالیان جنایتکار و خاین یعنی کانون و نهانگاه عشق و ایمان نویافته وا می‌دارد.

## روشنفکران دینی

اگر چه مناقشه است که باور به علم و خرد و ایمان به ادیان امری متناقض بوده و بناءً اصلاً اصطلاح روشنفکر دینی درست نیست ولی ما برآنیم که ستمگران که از دین همچون مهمترین حربه برای استحکام و بقای خود استفاده می‌کنند، روشنفکران آنان غیر دینی و ملتزم به علم و خرد بوده نمی‌توانند. اما واقعیتی انکار ناپذیر است که از طبقات ستمکش (یا حتی گاه طبقات ستمگر) روشنفکرانی دینی با سمت‌گیری دموکراسی خواهانه و دادطلبانه می‌توانند به ظهور برسند که نقش مهمی در جنبش آزادیخواهانه خواهند داشت و این مستقیماً آنان را در تقابل با روشنفکران دینی ستمگران قرار خواهد داد. مثال برجسته‌ی روشنفکران دینی بنیانگذاران «سازمان مجاهدین خلق ایران» بودند که با مقاومت و شهادت حماسی شان متاسفانه سازمان به قهقرا رفت تا افتضاح «انقلاب ایدئولوژیک» مسعود رجوی، تکیه به صدام حسین و بعد هم تسلیم به امریکا.

در افغانستان شاهد ظهور سازمانی نظیر مجاهدین خلق نبوده‌ایم و گروه‌ها یا عناصری با ادعای پیروی از آنان، از سوی باندهای جهادی خریده و خنثی شدند.

اخوان المسلمین افغانستان با آن که توسط عده‌ای محصل و استاد پوهنتون نمایندگی می‌شد (اواسط سال‌های ۱۳۴۰) به علت فعالیت چندین گروه ضداخوان و جاذبه بی‌نظیر «شعله جاوید»، آرایش «روشنفکری» نداشت زیرا نه از پست‌مدرنیزم خبری بود و نه از بی‌شرمی رهنوردها<sup>۱۲</sup>، سیاهسنگ‌ها، کاظم کاظمی‌ها و گله‌ی مداحان خمینی، نه از طرح تجزیه افغانستان، و نه از «فیلم» و «دانشکده»؛ و مهمتر از همه که در آن روزگار علاوه بر امریکا مالک دومی اینان - رژیم ولایت فقیه - وجود نداشت. اما

<sup>۱۲</sup> - برای اطلاع از زیارت قبر مسعود توسط رهنورد این کنیزک «واواک» و حشر و نشرش با عمله شورای نظار، وبلاگ فاضل سانچارکی از سرجاسوسان ایران دیده شود. از همین وبلاگ از انس و الفت خاص شکرپه بارکزی با داوود داوود و سانچارکی و خرید برگر برای آنان در مکه و... نیز خبر می‌شویم.

طی جنگ مقاومت و استقرار فاشیسم دینی در ایران که مزدورانش را در افغانستان متشکل ساخت و هزاران جوان را تحت تعلیمات خاص ایدیولوژیک گرفت، روشنفکران دینی از هر حیث برده‌ی رژیم ایران در کشور ما سر بلند کرده و تا حال در رسانه‌ها، نهادهای فرهنگی و پوهنتون‌ها جا گرفته‌اند. ولی از آنجایی که امارت جهادی و طالبی و دولت کرزلی مردم را در گرداب دهشت و فساد و عفونت خود گرفتار کردند، بین نویسندگان و شاعران و هنرمندان دینی و آدمکشان کم‌سواد و بی‌سواد دینی فرقی نماند و موج سیاه غدر و ترور و تزوییر شان همه‌ی آنان را یک‌رنگ نمود. روشنفکری که سکیولاریزم دموکراتیک چراغ راهش نباشد و از دفاع از رژیم ایران و سرانش عار نکند، اتوماتیک شمشیر دست جلادان دینی یا غیردینی می‌شود. اگر جلال‌آل احمد<sup>۱۳</sup> زنده می‌بود زوروق «روشنفکری» اش در دوزخ ولایت فقیه می‌سوخت و همه دوست‌داران و پیروانش را ناگهان از خواب می‌پراند که وقتی روشنفکری نتواند در همه حال دین را از دولت و سیاست جدا نگهدارد، سرانجام همان بویی از وی بالا خواهد بود که از جنایتکاران

<sup>۱۳</sup> - جلال‌آل احمد از تاثیرگذارترین نویسندگان ضد رژیم محمد رضاشاه عمرش را در دفاع از دین و مذهب و ستیزه با غرب به سرآورد که آثارش با مایه ضدیت با رژیم شاه، جذابیت و خوانندگان زیادی داشت. او با خمینی دیدار کرده و مکاتبه داشت و به حج هم رفت تا اجر کلان‌تری از خمینی نصیبش شود. امیر پرویز پویان در یکی از نوشته‌های درخشانش «خشمگین از امپریالیسم، ترسان از انقلاب» که تحلیل طبقاتی و بینشی دقیق و آموزنده‌ای از آل احمد است، گویی اکثر روشنفکران امروز ما را پیش چشم دارد با این تفاوت که آل احمد با امپریالیزم نبود و روشنفکران تباه‌شده‌ی ما دعاگوی امپریالیزم اند: «او یک ضد امپریالیست بود ولی یک ضدمارکسیست که بیش‌تر به صورت ضداستالینیسم متجلی می‌شد نیز بود... نویسنده‌ی ما، که روزگاری ظاهراً کمونیست شده بود، از صف به هم فشرده‌ی خلائقی که دور خانه‌ی کعبه طواف می‌کردند، چنان به وجد آمد و صاحبخانه را چنان ملجا آرامش‌بخشی شناخت که علاوه بر اندیویدوآلیسم پُرمطراق خویش را "حسی" دید که به "میقات" رفته است... مذهب - به عنوان بنیان سیاسی فرهنگ ایران - برای آل احمد همچنین یک پشتوانه‌ی ایدیولوژیک بود.»

تعدادی از «روشنفکران» وطنی نیز به قصد صاحب شدن کلاهی از نمد استبداد جنایتکاران جهادی حج کردند و نتیجه هم گرفتند. از جمله حاجی جنرال غلام حسین فخری افسر عالی‌رتبه‌ی خادی که مانند دیگر پشک‌های محافظ گوشت، رییس «اداره عالی مبارزه با فساد اداری» شد؛ او برای واصف، سمیع حامد، اکرم عثمان و اکثر انجمنی‌ها نوشته که پدیده‌ای بی‌مانند در دنیاست مثل نوشتن رییس «ساواک» یا «واواک» در تقریظ از شاعران و نویسندگان ایران! ولی بدبختانه هیچ کدام از افراد بالا آن قدر حمیت و شخصیت نداشتند که لااقل تبصره و تبجیل مقام خادی را شرمی مرگبار بر خود بیانگارند. داغ موهن حسین فخری بر پیشانی کلبه شاعران و نویسندگانی می‌نشیند که با وی خط فاصل نکشیده‌اند.

در خرقه‌ی ضخیم دین. مخصوصا که بوی کباب مقام به مشام این روشنفکران برسد، در پیوستن به دولت تردید نمی‌کنند. چنان که امیر پرویز پویان راجع به آل احمد گفته بود که اگر زنده می‌ماند در آینده احتمالا خاین می‌شد، کاش قسیم اخگر کمی پیشتر از این از جهان می‌رفت تا داغ ننگ بوسیدن دست عطامحمد، خلیلی و... را با خود نمی‌برد.

روشنفکران دینی مرتجع را تاریخ خون و خیانت مقتدایان شان در افغانستان و ایران و... بی‌نقاب نموده و حنای شان چندان رنگی ندارد. اما روشنفکران حکومتی ظاهرا غیردینی که از دین استفاده ابزاری می‌کنند، در باز داشتن توده از قیام قهری علیه دولت نقش دارند. از این رو مبارزه با اینان دشوارتر است. هر دو دسته (روشنفکران دینی و غیردینی مقام گرفته یا در قابوی مقام)، تضاد جدی با هم ندارند چون غیردینی‌ها اولاً سکیولار نیستند و دوم آن قدر ذلیل و بی‌پرنسیپ اند که با اندک فشار از سوی کمپ دینی، حاضر به هر دنائت اند.<sup>۱۴</sup> روشنفکران دینی اگر نخواهند با تبهکاران جهادی، ولایت فقیهی و مهره‌های امپریالیزم یکسان گرفته شوند باید بر ضد جانبان مذکور و امپریالیزم، با صراحت بایستند.

باید اذعان نمود که یکی از دلایل بنیادی جان گرفتن روشنفکران دینی نیز ضعف روشنفکران چپ بوده است. باید توده‌ها برای نبردهای تعیین‌کننده متشکل شوند تا روشنفکران دینی و غیردینی آلت دست امپریالیزم و ارتجاع از جولان باز مانده و جایگاه برازنده‌ی روشنفکران مبارز -طلایه‌داری جنبش توده‌ای- احیا گردد.

---

<sup>۱۴</sup> - از مشمژکننده‌ترین نمونه‌های سازش روشنفکری با فاشیسم دینی، گفته‌ی متملقانه و خاکسارانه‌ی احسان طبری و در واقع حزب توده ایران است: «اگر ما مسایل را به محتوایش مراجعه بکنیم می‌بینیم که مابین الهیون به خصوص الهیون پیرو خط امام و مارکسیست‌های اصیل انقلابی که صدیق هستند، در درک مسایل انسانی و تکامل بشری و عدالت انسانی تفاوت ماهوی وجود ندارد. در صورتی که تفاوت بلحاظ ظاهر می‌تواند وجود داشته باشد.»

## پست مدرنیزم

تعریف دقیق پست مدرنیزم (پسا مدرنیزم) که عاری از اصول و قاعده‌ی معین است از سوی کسی ارایه نشده است و نه می‌تواند شود. از نوم چامسکی که در باره پست مدرنیزم پرسیده شد، پاسخ داد: «مسائل بی‌شماری مثلاً از درک چند مسئله در فزیک عاجزم اما دو نکته محرز است (۱) می‌توانم از دوستان فزیک دانم طالب تشریح در سطح فهم خود شوم که به راحتی انجام خواهند داد؛ (۲) در صورت تمایل برای درک موضوع می‌توانم بیشتر بیاموزم. حالا نظریه پردازان پست مدرنیست دریدا، لاکان، لیوتار، کرسیتوا، فوکو و غیره هم چیزهایی می‌نویسند که نمی‌توانم بفهمم ولی دو نکته متذکره در مورد اینان صدق نمی‌کند: هیچ کس از مدعیان درک نوشته‌های آنان، نمی‌تواند آنها را برای من تشریح نماید. نمی‌دانم چگونه بر این عجزم غلبه کنم.» و به گفته‌ی سایت «مشی توده‌ای»، اینان مثل هر فیلسوف بورژوا مایل نیستند متعهد و مقید به مسایل خرد یا کلان شده و یا موضع‌گیری فلسفی نمایند زیرا می‌پندارند آن قدر «عالی‌جاه» و «بی‌نظیر» اند که هر انتسابی موجب دوشان آنان خواهد بود.

وقتی چامسکی در درک پست مدرنیزم در بماند، از پست مدرنیست‌های وطنی که کاریکاتور پست مدرنیست‌های غربی و خادم جنایتکاران جهادی و رژیم ایران اند نظیر سمیع حامد، کامران میرهزار و همفکران با یاهوهای «تیری را ری» و «لحن تند اسبی در اضلای پروانه شدن» شان کجا می‌توان متوقع بود که از این مکتب انحرافی تعریفی ارایه نمایند.

پست مدرنیزم بر ضرورت بازنگری و رد سنن مدرنیزم، ارزش‌های مترقی سرمایه‌داری، رنسانس و خردگرایی و علم تأکید می‌ورزد ولی آن اجزای مدرنیزم که منافع سرمایه‌داری و امپریالیزم اقتضا می‌کند، برایش «مزاحم» و مردود نیست. پست مدرنیزم مکتب جدیدی است قبل از همه برای رد و تخطئه و تحریف مارکسیزم و دفاع روشنفکرپسندانه‌تر از امپریالیزم.<sup>۱۵</sup>

<sup>۱۵</sup> - به باور ژاک دریدا آرای اقتصادی مارکس مزخرف و فلسفه تاریخ وی افسانه‌ای خطرناک است؛ آقای لیوتار،



آنان از به سر رسیدن دوران «فرا روایت‌ها یا روایت‌های کلان» (فلسفه‌های انقلابی، تیوری‌ها، ایدیولوژی‌ها و دیگر ارزش‌های عصر روشن‌گری) صحبت می‌کنند که مدعی درک واقعیت تاریخ و فلسفه و هنر و مخصوصاً «روایت» جاگزین شدن نظم استثمارگرانه به نظمی فارغ از استثمار اند. در این مورد به هر زبان خارج از فهم آدمی‌زاد و شاخ و برگ‌ی که متوسل شوند، مسئله اصلی رد مارکسیزم است که به

هیتلر و استالین را یکی می‌داند و ندا می‌دهد که باید به سوی پست‌مدرنیزم رفت که در آن از فرا روایت‌ها، مارکسیزم و وعده‌های خیر و خوشبختی ابدی خبری نیست؛ و برای شناخت آقای میشل فوکو کافیت بدانیم که همچون روژه کارودی که اسلام آورد، هولوکاست را نفی کرد و سوگلی رژیم جنایت ایران شد، نه تنها از بنیادگرایان پشتیبانی کرد، بلکه به پرخاش با نیروهای سکیولار در انقلاب ایران برخاست... بعد دینی انقلاب ایران و این که ملی و رهایی‌بخش با صبغه مارکسیستی-لنینیستی نبود، برایش جالب بود. او در یکی از خیال‌پردازی‌های بسیار شاعرانه‌اش نوشت که آن چه انقلاب ایران آورد نه رژیم جدید یا تدوین مجموعه‌ای از قوانین بلکه عبارت بود از «رژیم جدید حقیقت». خمینی را رهبری نامید که «شخصیت‌اش پهلوی به افسانه می‌زند» زیرا هیچ رییس دولتی و هیچ رهبر سیاسی حتی با حمایت تمام رسانه‌های دنیا نمی‌تواند ادعا کند که با مردمش چنین پیوند عاطفی عمیقی دارد. او از اهمیت و ضرورت «امام زمان» گفت و این که چون اسلام یک ایدیولوژی نیست بنا بر این به سوی حکومت اسلامی و استبداد دینی نخواهد رفت؛ و در پاسخ به نامه سرگشاده یک زن ایرانی که حکومت خمینی را واپس‌گرا و فاشیستی و زن‌ستیز معرفی نموده بود نوشت: «اسلام به عنوان یک نیروی سیاسی، مسئله ضروری برای عصر ما و سال‌های آینده می‌باشد». آقای فوکو هیچ‌گاه به خاطر دفاع از خمینی، از مبارزان و مردم ایران پوزش نخواست. (<http://vista.ir/article/298342> and [platypus1917.org](http://platypus1917.org))

میشل فوکو در باره دوازده امام و مذهب شیعه هم شبیه یک آخوند منبری حرف می‌زند: «این اصل که حقیقت با آخرین پیامبر کارش به پایان نمی‌رسد و بعد از محمد (ص) دور دیگری آغاز می‌شود که دور ناتمام امامانی است که با سخن خود، با سرمشقی که با زندگی خود می‌دهند، و با شهادت خود حامل نوری هستند که همواره یکی است و همواره دگرگون می‌شود، نوری که شریعت را، که تنها برای این نیامده است که حفظ شود بلکه معنایی باطنی دارد که باید به مرور زمان آشکار گردد، از درون روشن می‌کند. بنا بر این امام دوازدهم، هر چند پیش از ظهور از چشم‌ها پنهان است، به طور کلی و قطعی غایب نیست، خود مردمند که هر چه بیشتر نور بیدارگر حقیقت بر دل‌شان بتابد بیشتر اسباب بازگشت او را فراهم می‌کنند.» عین رجزخوانی برای ولایت فقیه خون‌آلود را فوکویاما هم دارد: «شیعه پنده‌ای است که افق پروازش خیلی بالاتر از تیره‌های ماست، پنده‌ای است که دو بال دارد. یک بال سبز و یک بال سرخ، بال سبز این پرنده همان مهدویت و عدالت‌خواهی اوست... بال سرخ شیعه، شهادت‌طلبی است که ریشه در کربلا دارد و شیعه را فناپذیر کرده است... این پرنده زهری بنام ولایت‌پذیری بر تن دارد که آنها را شکست‌ناپذیر نموده است.» (سایت مرکز اسناد انقلاب اسلامی)

علم بنا یافته، جهان را قابل شناخت دیده، سرمایه‌داری را علت‌العلل مصایب بشری می‌داند و معتقد است که مسیر تاریخ با وصف پیچ و خم، قانونمند و رو به جلو بوده، صورت‌بندی‌های اقتصادی-اجتماعی متعالی جانشین شیوه‌های تولید عقب‌مانده می‌شود و همان طوری که برده‌داری جایش را به فیودالیزم سپرد، سرمایه‌داری هم اگر جایش را به سوسیالیزم ندهد بربریزم جهان را در هم خواهد پیچید.

خلاف مارکسیزم که حقیقت را مستقل از شعور و با تجربیات علمی و تعقل فلسفی به طور نسبی قابل دسترسی می‌داند، پست‌مدرنیزم بر آن است که حقیقت مستقل از ذهن وجود ندارد؛ جهان شناختنی نیست (اگوستیسیزم)، و شکل دادن حال و آینده از توانایی بشر خارج است. نتیجه ناشناختنی بودن جهان (تقدم ماده بر روح، زندگی و قانونمندی‌های جامعه) این می‌شود که چون به ماهیت و علت امپریالیزم و بنیادگرایی و ستم‌کاری و جنایات دولت‌های زایدی امپریالیزم نمی‌توان پی‌برد پس تغییر این جهان ملوث نیز ممکن نیست و تلاش در این راستا جا را به «فرا روایت» دیگر باز می‌کند؛ و چون قدرت یعنی مصیبت، سازمان‌دهی ستمکشان برای برانداختن قدرت ستمگران، خود به بروز قدرت دیگر میدان می‌دهد؛ بناءً باید با وضع موجود یعنی آن چه امپریالیزم و جنایت‌سالاران جهادی و طالبی بر سر مردم ما و جهان آورده‌اند، ساخت و دم برنیورد. از همین رو پست‌مدرنیست‌ها برای تحقق خواست‌های خود به اکسیون‌های خیابانی متوسل نمی‌شوند. آنان به جای اختلافات طبقاتی و ملی، به مسئله زنان، اقلیت‌های نژادی، همجنس‌گرایان و محیط‌زیست علاقه می‌گیرند. ولی چون آن‌ها را هم بی‌ارتباط به امپریالیزم و دولت‌های ارتجاعی می‌بینند، در نشان دادن راه رستن ناکام می‌مانند. احساس درماندگی در حل تیره‌بختی‌های بشر برخی از پست‌مدرنیست‌ها را به ناامیدی، پوچ انگاشتن زندگی و تمایل به خودکشی می‌کشاند.<sup>۱۶</sup>

<sup>۱۶</sup> - میشل فوکو با تأثیرپذیری از آلبر کامو (که معتقد بود تنها یک واقعیت واقعا جدی فلسفی وجود دارد و آن خودکشی است)، خودکشی را توفیق بزرگ شخصی می‌دانست و در ۱۹۴۸ برای گرفتن جانش اقدامی بی‌نتیجه کرد. او در آمریکا (سال‌های ۸۰) در اماکن همجنس‌گرایان مرتب و بی‌پروا رفت و آمد داشت تا ایدز گرفت و در اثر آن درگذشت. اما «یاس» فلسفی یا سیاسی پست‌مدرنیست‌های افغانی (نظیر «یاس» و «بدبینی» واصف باختری به قول ستایش‌گر خادی‌اش حسین فخری)، کاذب و متظاهرانه است، نه حالا و نه هیچ‌گاه از کیف کردن در غرب یا نوکری بنیادگرایان و امپریالیزم سیر نشده و انتحار نخواهند کرد. اینان اگر سر موبی غیرت می‌داشتند، با لب فرو بستن در برابر توحش جنایتکاران اسلامی در افغانستان و ایران، سال‌ها پیش به زندگی بیهوده‌ی خود پایان می‌بخشیدند که هر چند نکوهش می‌شد - به استثنای شرایطی نادر، خودکشی برای مبارزان مردود است، باید در

چنانچه فوکویاما از پیروزی نهایی سرمایه‌داری و پایان تاریخ سخن گفت، پست‌مدرنیست‌ها بر اساس کتاب «پایان ایدیولوژی» دانیل بل، اعلام داشتند که با وصف پیشرفت‌های اقتصادی و صنعتی، به علت وجود فقر و محرومیت و آلودگی محیط زیست و خطر جنگ جهانی اتمی که نابودی بشریت را در پی دارد، نیروی سعادت‌آفرینی علم و تعقل بشر و جهان‌شمول بودن آن زیر سوال می‌رود و از آن ایدیولوژی‌ها و نظام‌های تمامیت‌خواه (توتالیتار) می‌روید؛ هیچ نظریه‌ای، هیچ حقیقت علمی و هیچ تفسیری از جهان اعتبار نداشته، عقاید مارکسیستی برای رهایی و بهروزی بشریت واهی بوده، لذت‌جویی، فردگرایی و دم‌غنیمت‌شمردن، خواست و روح زمانه‌ی ماست. گریز مدعیان وطنی پست‌مدرنیست و غیر آن از مبارزه و التجا به غرب ناشی از همین اندیشه و شعار عملی آنان است که «نوروز و بهار و می و دلبری خوشست/ بابر به عیش کوش که عالم دوباره نیست». مخالفت پست‌مدرنیست‌ها با خردگرایی و دستاوردهای مدرنیسم، آنان را منطقیاً به حسرت اعصار سپری شده (فیودالیزم) می‌کشاند که طبعاً به گرویدن به فرتوت‌ترین افکار و کنار آمدن با جنایتکاران منتهی می‌گردد.

معروف‌ترین سرکردگان پست‌مدرنیسم فرانسوی اند اما سرچشمه اصلی جریان را باید در امریکای سال‌های ۱۹۵۰ (اوج رونق اقتصادی امریکا) جست که بعد فرانسه را در بر گرفت. در آن سال‌ها در امریکا این فکر رایج بود که چون سرمایه‌داری تضادها و مبارزه طبقاتی را از بین برده است پس مارکسیسم که پرچمدار این مفاهیم بود، موضوعیتی ندارد و عصر ما وارد دوره پست‌مدرنیسم شده است. حدود ده سال بعد روشنفکران عموماً متمایل به چپ فرانسه که ظاهراً از شکست جنبش‌ها در فرانسه و دیگر کشورها و تحولات ضدانقلابی در روسیه و چین سرخورده شده بودند، علیرغم ضدیت با ایدیولوژی، به ایدیولوژی پست‌مدرنیسم گراییدند.

دانیل بل گفت که از یک موضع ایدیولوژیک معین نه بلکه از موضعی «بی‌نام» صحبت می‌کند. اما موضع او روشن بود. موضع امپریالیسم امریکا با دیکور «سوسیالیسم». او که با یک موسسه مربوط «سیا» هم کار

---

اسارت هم نبرد ادامه یابد و زندان «محراب» جنبش گردد چیزی که دشمن از آن وحشت دارد- ولی به هر حال از کرامتی در شخصیت‌شان حکایت می‌کرد که برای مردم و جنبش ستودنی می‌بود. یأس فلسفی واقعی از صادق هدایت، حسن هنرمندی، اسلام کاظمیه و... بود که با نیافتن راه مبارزه، خود را از عذاب زندگی در غرب خلاص کردند؛ از داکترهما درآبی‌ها، نیوشا فرهی‌ها و منصور خاکسارها بود که خود را در تنگنا و ناامیدی یافته خودکشی را بر عذاب تماشای مستی دژخیمان در ایران، ترجیح دادند. انتقام این قربانیان خجسته از رژیم، رسالت انقلابیون است.

می‌کرد گفت که در سیاست لیبرال، در فرهنگ محافظه‌کار و در اقتصاد سوسیالیست است!

پست‌مدرنیست‌های ایرانی و وطنی اتفاقاً آرایش دانیل‌بل را هم نداشته و لیبرال‌های مرتجعی اند که به جای تمرکز بر سرنگونی بنیادگرایان و انتقام جانب‌باختگان انقلابی به زور بازوی کارگران و دهقانان، به یاهو‌سرایی مشغول اند. احمد شاملو با لنگه کفش به روی این چرندنویسان می‌زند. مفتون امینی در خاطره‌ای از او می‌نویسد:

«روزی در مجلس شاملو از ایشان سؤال شد آیا شما هم شعر پست‌مدرنیستی گفته‌اید که جایی کسی نخوانده یا نشنیده باشد؟ ایشان با کمی مکث گفتند همین حالا می‌گوییم:

«لنگه کفش کهنه من

زیر درخت بادمجان

شپه می‌کشد!»!

پست‌مدرنیست‌های بومی هر قدر مثل عسکر موسوی و اواکی مشرب<sup>۱۷</sup> چینگ «پایان ایدئولوژی» را بکشند، دم خروس ایدئولوژی خود را (دفاع از اشغال و جنایت‌مداران جهادی و رژیم ایران، بی‌تفاوتی در برابر جنایات امریکا و متحدان در هر کجا، هیستری ضد اندیشه چپ، پس‌گوش انداختن مبارزه با بنیادگرایی، برخوردهای رقیق و رفرمیستی به دولت پوشالی کابل، و شخصیت‌سازی تهوع‌آور از بابه مزاری، بابه محقق، بابه خلیل کریمی، بابه مسعود، و.... پنهان نمی‌توانند:

برخورد هر فرد، حزب یا دولت به مظاهر جامعه از منشور یک ایدئولوژی معین - مترقی و مدافع منافع ستمکشان یا ارتجاعی و مدافع منافع ستمگران - می‌گذرد. ادعای «غیر ایدئولوژیک» بودن تلاشی کبکی است برای استتار ایدئولوژی ارتجاعی و وابستگی به امپریالیزم.

میشل فوکو که خمینی و ارشاد‌اتش را با آن بی‌شرمی باورنکردنی بستاید، از میدان ایرانی یا وطنی او

<sup>۱۷</sup> - این سینه‌زن مزاری و محقق که در قوم‌پرستی هزارگی دیده‌دراست، در دفاع از رژیم ایران هم شرم نمی‌شناسد: «به جای این که افغانستان برود انرژی آموزشی‌اش را بگذارد روی آب هیرمند، با ایران طرح همکاری بریزد. ما بسیار منافع کلان داریم با ایران. در همکاری با ایران هر دو طرف می‌توانیم از آن بهره‌برداری بکنیم.» (آریانا نت)

چه انتظاری می‌توان داشت؟ تخالف اینان با خمینیزم همان و به هوا رفتن کاخ پست‌مدرنیزم شان همان.

بدون مبارزه با روشنفکران پست‌مدرنیست که نجات مردم را در مزمزه‌ی چرک دندان‌های جنایتکاران واواکی، جهادی و پنتاگونی می‌جویند، مبارزه ضدامپریالیستی و ضدفاشیزم بنیادگرایی ناقص خواهد بود.

## روشنفکران خماری و سنگول از بنگ پست مدرنیسم

از شاعران و نویسندگان نسل شاریده با داغ‌های خادی و جهادی و واواکی که بگذریم، نمونه یکی از جوانان تازه به میدان آمده که به تقلید از نویسندگان پست مدرنیست رژیم ایران قلم می‌زند محمد شاه فرهود است. او مانند اغلب «فرهنگیان» وطنی مقیم غرب، وظیفه ایمانی و وجدانی‌اش را مخالفت با ایدئولوژی می‌پندارد که یکی از رشته‌های اصلی لحنی شدن آحاد جرگه سیاسیون و «فرهنگیان» مرتد، خادی، جهادی و شرکا با یکدیگر و اولین نمره کامیابی پیش امپریالیسم و آنانی محسوب می‌شود که مدعی اند عصر ایدئولوژی یعنی عصر مبارزه سوسیالیستی بر اساس مارکسیسم-لنینیسم پایان یافته است!<sup>۱۸</sup>

واصف باختری برای عرضه‌ی خویش به امپریالیسم و جنایتکاران پرچمی و خلقی و جهادی پوست‌کنده جار زد:

تا که رخ بر تافتیم از درگه بت‌های سرخ / مرغ جان در آشیان سبز عرفان یافتیم<sup>۱۹</sup>

<sup>۱۸</sup> - داکتر عسکر موسوی نوکر محقق و خلیلی نیز مدعی است: «ویژگی جهان جدید این است که دیگر چیزی به نام ایدئولوژی وجود ندارد.»

<sup>۱۹</sup> - آقای واصف مضاف بر اقرار به تسلیم شدنش، نه مثل حیدری وجودی در گوشه کتابخانه و سرایش برای جنایتکاران جهادی بلکه در گوشه‌ی «عزلت» در امریکا، آواز می‌دهد:

شعر تر از خامه واصف چه می‌خواهند یاران / دیگر از این شاخه خشکیده باری برنخیزد

ولی حضرات خادی-جهادی ماندن والا نیستند و این خمچه بی‌بار و بر و کرم‌خورده را شاخ شمشاد و «شاعر ملی» اعلان می‌نمایند. ضمناً واصف خان تجاهل می‌فرماید. کسی از وی خواهان شعر تر و شعر مر نیست؛ خواست ساده اینست که مانند سیاهسنگ و رهنورد و سمیع حامد با «انگ وطن بر شرمگاه» با واواک و واواکی‌ها و پوشالیان سر نجنباند، در غوغای خیلدن کارد جنایت‌سالاران در استخوان مردم ما، اندکی حیا کند، پشت «دانشگاه» و «دانشکده» بازی نگردد و به کنیزی دخترش پیش عظامحمدها خاتمه بخشد؛ و از ما نه از مولانا بشنود:

چو نکردی زندگانی منیر / یک دم مانده است مردانه بمیر

هرچند «مردانه مردن» برای او کمی دیر شده ولی موضع‌گیری علیه رژیم ایران و دلالتان ذکور و اناث افغانی آن گامی آبروبخش خواهد بود.

آقای فرهود و باران در عین بی‌خودی در رقص اند منتها با پریشان‌نویسی زیاده از حد «پست‌مدرنیستی» تا هیچ نگفته باشند و با شیخ نکتایی بستن تا «لوکس و مدرن» جلوه نمایند! وی و امثالش هر قیافه‌ای که بگیرند، همان «سالکان» ثابت‌قدم راه پیر پوسیده و پشت‌کرده‌ی شان واصف اند، راه بوسیدن سنگ مبارزه و آرام گرفتن تا دم مرگ در آستان امپریالیزم و بنیادگرایی.

از یک جانب می‌توان اینان را که برای کتمان بی‌بضاعتی خود بی‌سر و ته می‌نویسند تا روشنفکران «سطح بالا» به چشم آیند، نادیده گرفت. ولی از جانبی اگر مثل فرهود گذشته نجیب مبارزاتی داشته باشند لازم است یک بار و شاید برای همیشه به آنان پرداخت و در واقع به دیروز سربلند شان رجعت داد که به جای مکدر ساختنش به حراست از آن در قبال میهنفروشان جهادی و پرچمی و خلقی برخیزند و نه این که دست قاتلان مجید و پردل و رهبر و صدها جانباخته‌ی گرامی دیگر را بر دیده بمانند؛ به آنان دوستانه هشدار داد که اگر از افشای کاظم کاظمی‌ها<sup>۲۰</sup>، اکرم عثمان‌ها، رزاق مامون‌ها<sup>۲۱</sup>، رهنورد زریاب‌ها،

---

<sup>۲۰</sup> - تنها خبر تاج‌پوشی شاه‌مهره واواک که در رثای خمینی مویید «زنجیرهای سینه‌زنی را بیاورید» و «ای کاش می‌گرفت به جای تو دست مرگ / جان تمام قوم، تمام قبیله را» برای آقای فرهود و هر کر و کور دیگر که خود را به در بی‌غیرتی و بی‌شعوری و یابوگری نزند کافی است شیرفهم کند که بدون دفع جراثیم رژیم ایران، سلامت و شرافتمندی خودش درز بر می‌دارد: «به گزارش خبرنگار فرهنگی خبرگزاری تسنیم، هشتمین شب شاعر با موضوع پاسداشت شاعر افغان، محمدکاظم کاظمی، امروز سه‌شنبه هفدهم دی‌ماه (۱۳۹۲) با حضور سعید جلیلی، عضو مجمع تشخیص مصلحت نظام، غلام علی حداد عادل، رییس فرهنگستان زبان و ادبیات فارسی، سید عباس صالحی، معاون فرهنگی وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی، محمدرضا آغاسی، آیت‌الله حایری شیرازی، حجت‌الاسلام سیدعبدالله حسینی، قنبر علی تابش، نصیر احمد نور (سفیر افغانستان در ایران) و... برگزار شد.»

<sup>۲۱</sup> - جاری بودن شیر گلبدین در رگ‌های رزاق مامون که در اکت «روشنفکری» کم از یارانش نیست، از سوی برادرش صبورالله سیاه‌سنگ بازگو می‌شود: «بی‌مورد نخواهد بود همین‌جا از شهامت بی‌مانند رزاق مامون نویسنده رمان زیبای "عصر خودکشی" یاد کنم. در فبروری ۲۰۰۸، او به پاسخ گزارشگر هفته‌نامه "پیام مجاهد" که پرسیده بود: خود را معرفی کنید و بگویید چرا و چگونه در زمان حاکمیت حزب دموکراتیک خلق افغانستان زندانی شده بودید؛ صاف و ساده گفت: رزاق مامون استم از ولایت پنجشیر و به ارتباط عضویت در حزب اسلامی گلبدین حکمتیار به زندان رفتم.»

سیاهسنگ‌ها<sup>۲۲</sup>، شریف سعیدی‌های بابه مزاری‌گو، حمیرا دستگیر زاده‌ها، اکرام اندیشمندها، لطیف

۲۲- سید موسی عثمان هستی با خبر از زیره و پودینه میهنفروشان جهادی و آزرده‌خاطر از مسعود و قسیم فهیم، صبورالله سیاهسنگ و شکرالله شیون را از «نفرهای خاص و از پایه‌های بسیار اساس و خطرناک شورای نظار که در دسیسه‌سازی ید طولا دارند» معرفی می‌نماید (<http://www.ariaye.com/dari10/siasi2/hasti14.html>)؛ همچنین «دسیسه‌ساز» در پاسخی به ملالی جویا با عنوان «این یکی را می‌پذیرم» که شیرخوردگی از میهنفروشان را زیر زده و هنوز «بسیار کم عقل» بود، در مصاحبه با سایت آسمایی شکاف جدید شخصیت‌اش را با سربلندی فاش می‌نماید: «من در گذشته عضو حزب دموکراتیک خلق افغانستان بودم و اگر هزاران نفر این را ندانند کم از کم شما و صدها آدم صاحب چشم و زبان و قلم -از طیف‌های گوناگون اندیشه‌یی و سیاسی- این را می‌دانند؛ بناءً اگر بخواهم این سابقه را پنهان کنم باید آدم بسیار کم عقلی باشم.» ولی متأسفانه آقای محمداشاه فرهود که خود داغ دخمه‌های پلچرخی لطیف ناظمی و اکرم عثمان و اسدالله حبیب را چشیده است، به سبک همه فرهنگیان دنبل‌دار که هیچ گاه حاضر نیستند رخ واواکی کاظم کاظمی و شرکا را بنمایانند، هماهنگ با فرشته‌حضرتی‌ها این طور سر به پیش می‌نهد: «کاش صبورالله سیاهسنگ چند تا برادر و چند تا خواهر از جنس کلک‌های معظم خود می‌داشت که در فضای متن‌نویسی سمفونی برپا می‌شد.» در حالی که اگر آقای فرهود ملاق نخورده و پشتوانه و غرور هم‌زمی‌اش با خیر محمدها و محمد علی‌ها و... را نگه می‌داشت، بنابر حکم ارجمند «بشکنی‌ای قلم‌ای دست اگر/ پیچی از خدمت محرومان سر» به صاحب «کلک‌های معظم» می‌گفت: کلک‌های تو و امثال از شکستن است که نه برای خلقی ماتم‌دار و اسیر درندگان تنظیمی و طالبی، که برای نانسی دوپری، موسی شفیق، وحید قاسمی، منهاج‌الدین گهیز و... می‌نویسی و خون‌سردانه معترفی که «اگر میهن دوست می‌بودم و سرنوشت افغانستان را برتر از سرنوشت خانواده خود می‌دانستم، آن کشور را رها کرده و به گوشه رستگاری کانادا پناه نمی‌آوردم. چرا نباید با خود راست گفت؟ روزگار مقوله‌های برون‌مرزی و میان‌تهی "تا آخرین رمق حیات" و "آخرین قطره خون" در راه وطن، سال‌ها پیش از "نتیجه اخلاقی حکایات کهن" به پایان رسیده بود... سهم کنونی من (برای آینده افغانستان) هرگز نمی‌تواند چیزی بیشتر از نگاه واهی یک "تماشاچی بی‌درد" باشد.»

از قرار معلوم صبورالله خان مفت هنرمندی تماشاچی و بی‌درد و بی‌وجدان نشده است: «چندین سال به درازا کشید تا بدانم که فاجعه تنها محصول اشتباهات این و یا آن رهبر و فراکسیون نه، بل ناشی از ذات "مارکسیزم روسی" است... در نگاه من، مارکسیزم پس از افتادنش به دست لنین و استالین، به ویژه پس از پیروزی انقلاب اکتوبر، و همچنان پس از فرمانروا شدن در چین، البانی و چندین کشور "انقلابی" دیگر، آرام آرام نیم‌سوز شد و پژمرد.» به به! کی گفته که یک مرد کم‌ظرف افغان که افسون اقامت در کانادا شرف‌اش را ر بوده، مارکسیزم و لنین و استالین و انقلاب اکتبر و از این قبیل نام‌ها را نشناخته و نمی‌تواند چنین مشعشع فاتحه



همه‌ی آنها را بخواند؟ اما ظاهراً او که از زرادخانه‌ی امپریالیستی ضد لنین سیراب است، شرمیده بیفزاید که «لنین کودتاچی و عامل دولت آلمان و بلشویک‌ها سلف هیتلر و نازی‌ها بودند!» همان طوری که نابار گفته‌ی نویسنده‌ای «استالین اگر در اعمار سوسیالیزم و شکست نازیزم موفق نمی‌شد، امروز بر او هیچ انتقادی نبود»، لنین هم اگر لنینیسم را نمی‌آفرید و رهبر انقلاب اکتبر نمی‌بود، امپریالیست‌ها و پشک‌های خرد و کلانش این قدر بر او لجن نمی‌پاشیدند. قصد، دفاع از لنین در برابر یک محبوبه‌ی کوچک امپریالیزم و ارتجاع نیست اما به یاد بیاوریم فقط گفته‌ی برناردشا و همینگوی در باره سرزمین لنین را تا فرق عظیمی را بینیم بین دو تا از بزرگ‌ترین نویسندگان دنیا که بشر را مرهون سوسیالیزم می‌بینند و یکی از نویسندگان با وزن بال مگس که به شکرانگی زندگی در کانادا و خوشامدگویی به بنیادگرایان هر چتلی‌ای ضد ایده‌های سوسیالیستی را از دهانش قی می‌کند. جورج برناردشا از پایه‌گذاران «انجمن سوسیالیستی فاینان‌ها» و نمایشنامه‌نویس شهیر آیرلندی در سخنرانی‌ای در مسکو (۱۹۳۱) اظهار نمود: «من پیرمرد احساس آرامش می‌کنم که با این باور به سوی آرامگاه می‌روم که تمدن جهانی برجا خواهد ماند... اینجا در روسیه متقاعد شدم که نظام کمونیستی می‌تواند بشریت را از بحران حاضر و آشوب و ویرانی کامل نجات بخشد.» و ارنست همینگوی بعد از فتح برلین گفت: «هر انسانی که آزادی را دوست دارد بیش از طول عمرش به ارتش سرخ و شوروی سپاسگزاری بدهکار است.» به راستی که این چوچه‌ی عباس میلانی، اعظم دادفر، واصف باختری، دادفر سینتا، اسحاق نگارگر و سایر «مفعولان تاریخ» (تعبیری رسا از داکتر منوچهر هزارخانی با اشاره به سران خاین حزب توده) به «هجو هم نمی‌ارزد». غم‌انگیز اینست که آقای فرهود چرا کلک‌های او را چوشیده و می‌خواهد از آنها «سمفونی» بزند؟ نمی‌داند که «سمفونی» کلک‌های یک بی‌حس و بی‌عار و مرتد، جز ریشخند وطن و خون شهیدان نبوده و به درد یک عهدبسته با رفقای به خاک افتاده‌اش نمی‌خورد مگر این که خود نیز پیمان‌شکنانه گوشه رستگاری غرب با چاشنی مغالزه با خادی‌ها و جهادی‌ها را غایت زندگی و عشق پندارد؟ جناب فرهود اگر در شما هنوز همه چیز نمرده، تماشاچی بودن را پستی پنداشته و یادتان از قهرمانان شهید کاسبکارانه نیست، چرا به جای رسوا نمودن این بی‌درد و بی‌وطن این به قول سارتر «آلوده‌تر از دست‌های شسته از همه چیز» صدقه و قربان «کلک‌های معظم»‌اش می‌شوید که سر جوانان مغبون ما کم با مخدر سینما و سریال‌های سوپر ارتجاعی ایرانی و ترکی و هندی گرم شده که حالا او هم پای را لچ کرده تا با ترجمه تصنیف‌های کشور کمار و... آنان را بیشتر در جذب آشتی طبقاتی با خاینان و دیگر عوالم متفنن فلم‌های تجارته‌ی هندی مدهوش سازد؟ اگر او عامل مسلمان جانینان جهادی نیست چرا شخصیت‌ها و هنرمندان انقلابی هند را معرفی نمی‌نماید؟ «کلک‌های» وی «معظم» نه که سخت شکننده، «شکننده‌تر از ابتذال» است. «کلک‌های معظم» از گلسرخی بود که خروشید «باید که رنج را بشناسیم/ وقتی دختر رحمان/ از یک تب دو ساعته می‌میرد» و «چرا شعر نباید شعار باشد در جایی که زندگی کم‌ترین شباهتی به خود ندارد. این کفر است که دنبال شعر ناب و جوهر سیال شعری سینه چاک بدهم. من به نفع زندگی از شعر این توقع را دارم که اگر لازم باشد نه فقط شعار بلکه خنجر و طناب و زهر باشد.» از انیس آزاد بود که امید و استقامت را آموخت «من کولی شکسته‌دلی بی‌هدف نیم/ کز راه رفته باز

پدرامها، و... به‌عنوان شکنجه‌گران خادی و صیغه‌های «ادبی» رژیم ایران و جهادی‌ها یا ملغمه‌ای از همه‌ی آنها سرباز زنید، قبل از هر چیز هم به آن شهدا توهین می‌کنید و هم به گذشته خود و در تحلیل نهایی به ابزاری زنگ‌زده در بسته‌بندی‌ای خوش‌رنگ و «شاعرانه» در دست امپریالیزم و فاشیسم دینی علیه نیروهای انقلابی استعمال می‌شوید.

نقل همه فرمایش‌های فرهود مندرج در سایت‌های «فیلم»ی و «دکتر»ی و انجمنی در این جا ممکن نیست و به چند نمونه اکتفا می‌نماییم که شبیه آنها به وفرت از نوشته‌های وطنی و ایرانی «پست‌مدرنیست» مدافع جمهوری اسلامی می‌بارد:

«ما به علت کمبود وحشتناک اندیشه و شیوع ناندیشیدن، نتوانسته‌ایم که در حوزه نظریه شناخت، فهم خود را که یک پدیده تاریخی، زبانی، صورت‌بندی‌شده و دیالکتیکی‌ست در درون یک متن مؤلد، سازنده و منسجم، شکل ببخشیم و آنرا در قلمرو روش‌های چاره‌ساز...»

کشم پای خویش را / یا آن که از گزند ره و نیش خارها / در پیش رهروان شکتم عهد خویش را؛ از سلطانیور بود که نهیب زد «ما خود را خانواده مغلوب هنر و ادبیات این سرزمین می‌دانیم، و با این همه در برابر بیشترین اجحافی که به ما می‌شود ساکت مانده‌ایم. مجلات و روزنامه‌ها در قورق ارتجاعند و گرداندگان آن یا خریداری شده آنانند، یا زیر سایه‌ی تفنگ ترسیده‌اند، و یا خود از میدان نزدیک ارتجاعند و در کادر سرمایه‌های داخلی و خارجی سهام‌گذاری می‌کنند؛ از ویکتور خارا بود که با پنجه خونین تا لحظه جان باختن از آزادی نواخت و خواند؛ و از بی‌شمار هنرمندان مبارز دیگر بوده و است که صدها سیاهسنگ زیر یک اثر شان دفن و دود می‌شوند.

و دلیل «آزرده خاطر» آقای عثمان هستی از «مارشال» و مسعود «به خاطر نامردی» آن دو و باند شان است و نه تضاد با آنان به مثابه سر جانیان مگر این که مراد وی از این همه «مارشال» گفتن چیز دیگری باشد: «با وجودی که من علیه مارشال فهیم زیاد نوشته‌ام، نه تنها طنز، بلکه نوشته‌ها و انتقادات تند هم علیه مارشال فهیم داشتم، او در افغانستان از هر نگاه قدرت و توانمندی داشت... این را مارشال می‌دانست که من بی‌وجدان نیستم، یک حرف اضافی در قسمت احمدشاه مسعود نمی‌زنم، آنچه که واقعیت است بی‌پرده نوشته می‌کنم و کارکردهای شورای نظار را زیر سوال می‌برم و مخالفت من با مارشال فهیم به خاطر شورای نظار و احمدشاه مسعود و آزردگی من از جمعیت و شورای نظار نه، به خاطر زخمی و زندانی شدن خودم و سی و چند سال دوری از وطن نبوده، بلکه به خاطر نامردی که در برابر پهلوان احمدجان از طرف احمدشاه مسعود و دار و دسته او صورت گرفته من آزرده خاطر هستم.»

اگر اینها عبارت‌پردازی‌ای پوک و تصنعی نیست باید نویسنده توضیح دهد کدام «اندیشیدن» و برای چه؟ آیا او خود به این «کمبود وحشتناک» فایق آمده است؟ اگر بلی، نتیجه‌اش «در درون» کدام «متن مؤلف، سازنده و منسجم» شکل گرفته تا راهنمای مبارزه بر ضدامپریالیزم و بنیادگرایی باشد؟ کسانی برای هموار شدن راه پابیدن درازمدت امپریالیزم و جنایت‌سالاران بنیادگرا در این خطه می‌اندیشند و کسانی هم برای جمع کردن بساط آنان. شما طرف کدامیک را می‌گیرید؟ لابد طرف هیچ کدام را چرا که فهم خود را «در درون یک متن...» شکل بخشیده و...؟ لکن از یاد نبر آقای فرهود که هر دو دشمن بی‌اعتنا به آن داریزای‌های پست‌مدرنیستی شما، خلق سوگمند افغانستان را به چارمیخ کشیده‌اند و شما هنوز در نشئه‌ی پست‌مدرنیزم آن هم قسم واواکی‌اش هستید.

«راستی باید به عظمت و استواری روشنفکرانه سارتر و سارترها اعتراف کرد، سارتر روشنفکری‌ست که از گرفتن جایزه نوبل (حدود ۲ میلیون دالر + مدال طلایی + شهرت) بی‌باکانه امتناع می‌ورزد.»

راستی؟ چرا به روی شاعران و نویسندگانی که از سوی رژیم ایران لقب و پاداش دریافت می‌دارند تف نمی‌اندازی؟ خیر، به «عظمت و استواری روشنفکرانه سارتر» باور نداری و برای فیشن روز آن را آورده‌ای. نمی‌دانی که سارتر در جنگ ضدفرانسوی الجزایر جانب مردم الجزایر را گرفت؟ به پشتیبانی از ویتنامی‌ها برخاست و ریاست تریبون جهانی جنایات جنگی آمریکا را عهده‌دار شد؟ به دفاع پرشور از روزنبرگ‌ها و کنفدراسیون محصلان ایران و... پرداخت؟ حال آن که قلم و زبان شما آقای فرهود مثل بزرگان تسلیم‌طلب (حمیرا نکهت، نوذرباس، واصف، پرتو نادری و...) در برابر فتوای خمینی برای ترور سلمان رشدی<sup>۳۳</sup>، قتل‌های زنجیره‌ای، شکنجه و کشتار هزاران مرد و زن دانشور و برومند ایران، نوحه‌سرایی

۳۳- رمان «آیه‌های شیطانی» سلمان رشدی نه تنها ارزش سیاسی ندارد بلکه با توجه به جریحه‌دار کردن احساسات دینی صدها میلیون مسلمان، اثری ارتجاعی به شمار می‌رود. بنیادگرایان با استفاده از گرز دین شیره تن و روان توده‌های مسلمان را می‌کنند. به قول ترکی‌الحماد نویسنده مترقی عربستانی توده‌های مسلمان عموماً در چنگال نیونازیزم بنیادگرایی در جهان عرب و اسلام عذاب می‌کشند. حمادی «بنیادگرایان نیونازیست» را آماج قرار می‌دهد و نه اسلام را که خواست امپریالیست‌های طرفدار «برخورد تمدن‌ها» می‌باشد. «آیه‌های شیطانی» در روشنگری مسلمانان سهمی نداشت اما تمسک دلخواهی برای خمینی شد تا با صدور فتوای ترور، ذهن مردم ایران را از مبارزه ضد فاشیزم دینی در ایران برگردانده و رژیم‌اش را از پاشیدن برهاند. در کشورهای دیگر مسلمان نیز مستبدان و بنیادگرایان از این جریان بهره بردند.

پرویز خایفی، سپانلو، محمد صالحی، سحر چیمه و چند شاعر دیگر برای احمدشاه مسعود و مدح عق‌آور اسماعیل خوبی برای لطیف پدram واواکی و جمعیتی منجمد گشت؛ از شارلتان مشهور زلمی غوث<sup>۳۴</sup> حمایت می‌کنی لیکن از تقی پژمان که زیر ریش «زهده» و «اخلاق» آخوند و ملا را عیان می‌نماید، نه.

«اگر روشنفکری، حقیقت را گفتن و به زندان رفتن باشد، از شهید ملا سرور تا پرویز کامبخش و نصیر

سلمان رشدی که از درک عوامل اقتصادی، سیاسی و اجتماعی پیدایش و قدرت‌گیری بنیادگرایی عاجز بود، بعد از فتوای خمینی بیشتر از پیش به راه تحقق دموکراسی به اتکای امپریالیزم (دموکراسی امپریالیستی) معتقد شد. او از بمباران ناتو بر سر بیا پشتیبانی کرد و فریاد پیترهاند شاعر اتریشی بر ضد این جنایت را «دیوانگی و همراهی با شیطان» نامید؛ پس از یازده سپتامبر، با پیچاندن خود در بیرق امریکا به دفاع از حمله به افغانستان و عراق برآمد و امریکا را «بهترین ضامن» رستن از «استبداد، تحمل‌ناپذیری، خشک‌مغزی و تعصب مذهبی» خواند؛ و در گاردین نوشت: «امریکا در افغانستان آن چه را که باید، انجام داد و خوب هم انجام داد... ما بیشتر از گذشته به امریکا محتاجیم که از قدرت و توان اقتصادیش کار گیرد.»

با این هم، جواب سلمان رشدی با بربریزم دینی نبود. محکوم نکردن فتوای خمینی، زردروی ابدیست که هنرمندان و فرهنگیان افغانستان برای خود خریدند. شاید اگر همین نخستین تسلیم‌طلبی نمی‌بود، شرفباختگی‌های بعدی مبنی بر دلالی آشکار کاظم زریاب، اسدالله حبیب، حمیرا نکهت دستگیرزاده و... برای یکی از خون‌آشام‌ترین استبدادهای مذهبی تاریخ به آسانی رخ نمی‌داد.

<sup>۳۴</sup> - غوث زلمی که پس از لولیدن در تشناب خاد و دوستم، بسان حضرت شوربازار و دیگر جاسوسان انگلیس، جهت اجرای فرمان اربابان امپریالیستی و صهیونیستی‌اش و اخاذی از ملتی فقیر، چین و لنگی به بر کرده، ترجمه قرآن را انتشار می‌دهد و آن قدر محیل چشم‌پاره است که شیطنت انگلیس‌وارش را «در ارتباط با فرشته‌ها و انجام فریضه دینی» وانمود می‌سازد. برادرش، فاضل سانچارکی شهادت می‌دهد: «آقای غوث زلمی در مقدمه قرآن پاک نوشته است که او در گورستان شهدای صالحین کنار مزار تمیم انصار به خواب رفته بود که فرشته‌ای بر وی فرود آمد و گفت که این قرآن به زبان دری است و باید نشر گردد.»

از اول پیدا بود که این عنصر مشکوک نه اعدام می‌شود و نه دیر در زندان می‌ماند چون بدون توکل به یک مافیای شوق چاپ قرآن به دری به سرش نمی‌زد. اگر شرکت تعدادی از افراد را در کمپین دفاع از او از سر بی‌خبری و بلاهت فرض کنیم، در همدستی بقیه و بخصوص گردانندگان کمپین با پروژه این هزارچهره‌ی هرجایی و اربابانش نمی‌توان تردید داشت.

فیاض همگی به شکلی از اشکال روشنفکر بوده...»

بلی، پرویز کامبخش و نصیر فیاض روزی از روزها به گونه‌ای در آستان مبارزه گام نهادند اما پایدار نماندند. یعقوب ابراهیمی که از افشاگری جنایت‌سالاران به لاطایلات‌نویسی پست‌مدرنیستی رو نمود و در اروپا غنود، از لحاظ سیاسی مرحوم گشت و چه بسا تباهی او کامبخش نوپرواز را هم زمین‌گیر کرد. نصیر فیاض ترسید، برنامه تلویزیونی‌اش بی‌خاصیت شد و به بازیگری بی‌هدف در صحنه انتخابات حضور یافت. مبارزه، حج خانه خدا نیست که با یک بار اجرا، کل گناه‌ها بخشوده شوند. مبارز باید تا واپسین دم تا آخرین قطره خون، در برابر دشمن بر سر عهد بایستد. این درس الفبایی از شعله‌ی جاودانی خون میلیون‌ها آزادیخواه جهان بالاست.

فروید در جایی سرور واصف را می‌ستاید. از این ستایش چه فایده که در محفل بیعت به واصف باختری در سویدن نگفتی: آقای محمد شاه، تو و تخلص «واصف»؟ سرور واصف آزادیخواه قهرمانی بود که زیر چوبه‌ی دار سرود: «ترک جان و ترک مال و ترک سر / در ره مشروطه اول منزل است». اما تو در «اول منزل»، خود و دخترت را زیرپای کیفیت‌ترین آزادی‌کشان می‌اندازی؛ چرا از شکنجه‌ی مردم در منگنه‌ی طالبی و جهادی و دولتی بی‌غمی و از تقریر در باب فواید به کاربرد «دانشکده و دانشگاه» نمی‌شرمی و در سواحل دلفریب امریکا سگرتی «عرفان» (ضدیت با سیاست انقلابی) زده و عالم را از یاد می‌بری؟ چه فایده که در محفل به عبدالباری جهانی نگفتی: گیریم تمام اشعارت وقف خلق افغانستان باشد<sup>۲۵</sup> چرا با شعر «سرود ملی» برای جایتکاران، همه را ضرب در چرک و چتلی کردی و تا حال از این سلامی زدن به تبهکاران از مردم عذر نخواستی؟ چرا در شعرهایت برای کندهار نگفتی که حالا زیبایی‌ها، غرور و مقاومت‌هایت را فاشیزم باند ملاعمر خان با ذبح زنان و کودکان و قتل‌عام‌ها در یکاولنگ و پروان و... لکه‌دار نموده و من از هم‌ولایتی بودن با تو و «طلبه کرام» سفاک و حلقه‌به‌گوش «آی.اس.آی» ات پردردم؟ آقای فروید خوب یادت باشد تا زمانی که روشنفکر پشتون از جنایت‌سالاران پشتون و روشنفکر غیرپشتون از جنایت‌سالاران غیرپشتون راهش را با نفرت و انزجار جدا نکند، بی‌گمان ناف‌اش به ناف جنایت‌سالاران قومی‌اش بند بوده و بنا بر این ارزشی بیش از میرزا بنویس و نوچه‌ی این و آن سرخاین

<sup>۲۵</sup> - باری جهانی: «تمام اشعارم را وقف خلق افغانستان نموده‌ام.» سمیع حامد هم گفته اشعارش همواره انقلابی و سیاسی اند! و اینجاست که می‌توان پی‌برد احمد شاملو چرا و از کدام «سیاست» و شعر «خلق» منجز بود. سیاست و «شعر سیاسی» ای که گلوله بر گلولی امپریالیزم و سگانش نباشد، متاعی تقلبی است که باید دور انداخته شوند.

نخواهد داشت.

اساسا باید گفت که خودت و تمامی شاعران و نویسندگان تا زمانی که مداحی مهوع از واصف باختری‌ها<sup>۲۶</sup> و عبدالباری جهانی‌ها<sup>۲۷</sup> را نفرین ننموده و با ضیا قاسمی‌ها، شریف سعیدی‌ها، حسین محمدی‌ها و... که به درگاه قم و وزارت ارشاد اسلامی رژیم ایران سر نهاده‌اند<sup>۲۸</sup>، تصفیة حساب صریح و صادقانه نکرده‌اید، ربطی به آزادی مردم افغانستان نخواهید داشت و بنا بر این پس از مرگ، قدر و جایگاهی حکومتی خواهید یافت مانند خلیل‌الله خلیلی، صلاح‌الدین سلجوقی، برهان‌الدین کشکی و امثال شان که به زور دولت‌ها و رسانه‌های خاین به مقام رسیدند. کسانی خواهند گفت که به این ترتیب کسی به نام روشنفکر در جامعه ما نمی‌ماند! چرا، در جامعه‌ای که زیر تسلط مخوف‌ترین استبدادها جان بکند، روشنفکر به معنای کارگران ذهنی وجود دارند اما تنها آن عده مردمی می‌مانند که قلم و زبان شان وقف پیکار بوده و سر بدهند ولی

<sup>۲۶</sup>- کلوب اکرم عثمان در سویدن خواست واصف را «شاعر ملی» اعلام نماید اما شاعر با زرنگی جلو کشمش شدنش را گرفت چون سنجید که وقتی گذشته‌ی انقلابی‌اش را «جنایت» بخواند و دخترش به نیابت از او به خوردن نجاست عطا محمد فخر بفروشد تا سفیر شود و... مثل قهرمان ملی (رح)، شاعر ملی (رح) خواهد بود و نه بیش.

<sup>۲۷</sup>- باری جهانی مانند بیرک وسا که هیچ اثری برای شهیدان و آزادی نیافرید ولی برای ساختن آهنگ سرود «ملی» -سرود جلالان جهادی و عوامل «سیا»- لحظه‌ای مکث نکرد. اما اکرم عثمان در محفل بزرگداشت، او را با کمال وقاحت «رادمردی تکرار ناشدنی، سرور سروران شعر معاصر پشتو، سرتاج شاعران عزیز پشتو، گوهر ناب و اصیل و...» می‌نامد؛ اعظم سیستمی که قادر نیست بین ملالی جویای ضدامپریالیست و ضدبنیادگرا و سیما سمر «سیا»-حزب وحدتی تمایز گذارد، با احساسات «ملی‌گرایانه»ی یک نوجوان کم‌سواد می‌فرماید: «شعر بسیار بسیار عالی و بلند و منحصر به فرد آقای باری جهانی چنان مرا تحت تاثیر مضمون و پیام خود قرار داد که اگر در آن لحظه نزدیکش می‌بودم دستانش را بوسه می‌زدم و بر چشمان خود می‌گذاشتم.» در اینجا زبان و وجدان آن دو، صبورالله سیاه‌سنگ و سایر سخنرانان محفل می‌خشکد تا از لکه‌ای سیاه بر این «گوهر ناب» و «سرتاج شاعران» مافیای مسلط یاد کنند، که او را به مبرز شاعران حکومتی پرتاب کرده است.

<sup>۲۸</sup>- این افراد اگر صادقانه گسست خود را از هر گونه تعلق به رژیم ایران و خمینی اعلام دارند، به همان پیمان‌های که فعلا طاعونی اند، برای افغانستان معتنم خواهند بود. مثل پرچمی‌ها و خلقی‌ها که تاریخ جنایت‌ها و خیانت‌های خود را باید یک به یک در پیشگاه مردم افغانستان بشکافند تا به نامی دیگر خوانده شوند و نه میهنفروش.

تن به سازش با خاینان نه. روشنفکرانی هم که فقط به کاری فرهنگی و هنری مشغول بوده و آثاری پربار آفریده باشند، ضمن این که در همان حد باید به آنان ارج گذاشت، آلودگی دولتی شان کتمان نگردد.

«روشنفکر امروزی نه نسلی است که در خاطره زندگی می‌کند کله شقی و قطعیت، اکسیژن زندگی ما شده است.»

یعنی با شکنجه‌گران و قاتلان رفیقان «دیروزینه»ی خود در فضایی مملو از شادی و آشتی و در سکر شعر و موزیک «با یک تن اتن کی می‌شود» برقصیم، دست و پای آنان را ببوسیم و از این که زمانی آنان را جنایتکاران خادی یا جهادی می‌نامیدیم پوزش بخواهیم تا اکت گاندی و ماندلا<sup>۲۹</sup> به نحو احسن به جا شده و اخوت اسلامی پسامدرنیستی جاگزین «کله شقی و قطعیت» شود تا در خاطره نزیست؟

آقای فرهود بین اخوان و سوسیالیست، مَلِکی می‌کند:

«اخوانی افغانستان برای تأسیس امارت یا جمهوری اسلامی یک اینچ از حسن البنا و سیدقطب و شریعتی و خمینی و مطهری و مودودی و مفتی محمود و عظام و قاضی حسین و بن‌لادن... پایین نمی‌آید. به

<sup>۲۹</sup> - فریاد ماندلا ماندلا و سیاست آشتی او با نژادپرستان سفید پس از مرگش از سوی امپریالیزم امریکا و مرتجعان دنیا منجمله حامد کرزی بلند شد. ولی واقعیت این است که رژیم آپارتاید افریقای جنوبی نه به واسطه مذاکرات بلکه در اثر مبارزات مسلحانه «کنگره ملی افریقا» و شعار «باید آپارتاید را بین سندان عمل توده‌ای متحد و چکش مبارزه مسلحانه درهم بکوبیم!» بود که دولت سفیدها حاضر به مذاکره شد، ماندلا آزاد گردید و آپارتاید پایان یافت. زمانی که ماندلا در زندان بود پیشنهاد رژیم برای آزادی‌اش را به شرط دست برداشتن از مبارزه مسلحانه رد کرد. او در کتاب‌هایش «راه دشوار آزادی» و «گفتگو با خودم» نه مبارزه قهرآمیز ضد آپارتاید بلکه دولت وقت افریقای جنوبی را عامل هر نوع خشونت ضد انسانی می‌داند.

او به مثابه یک قهرمان در صحنه ظاهر شد اما با کوتاه آمدن مقابل امپریالیزم و دست‌هایش «صندوق جهانی پول» و «بانک جهانی» نتوانست مردم ستم‌دیده افریقای جنوبی را به سمت آزادی و بهروزی هدایت کند. ماندلا که خود را شاگرد مائوتسه‌دون می‌نامید کهکشانی‌ها از اندیشه او فاصله داشت. کارگران و توده‌های مردم افریقای جنوبی با همان ستم‌هایی مواجه اند که در دوره فاشیست‌های نژادپرست بودند؛ فساد بعضی از رهبران «کنگره ملی افریقا» با فساد سرجنایت‌سالاران وطنی همسری می‌کند.

ترکیب افق‌های همسو نمی‌اندیشد، دستگاه‌های فکری را معادل دستگاه‌های تفتیش و تبرزین گرفته است... و اسلام‌یست از اخوانیت بی‌شمشیر خبر ندارد.»

نویسنده لطف ننموده و روشن نمی‌سازد که این برادران چقدر باید پایین بیایند و به کدام «افق‌های همسو» بیندیشند تا مورد محبت بیشتر او و «اندیوالان» قرار گیرند؟ صحبت یونس قانونی و عبدالله از «همدیگرپذیری» و «تغییر و امید» به سبک اواما و کته کته نکتایی زدن خلاف پیران و پیشوایان فوق‌الذکر شان، کافی نیست؟ اما مقوله «اخوانیت بی‌شمشیر» ت به این می‌ماند که به گرگ بگویی گرگ باش ولی بی‌دندان! آقای فرهود اگر با ریختن خون یارانت توسط اخوان وداع نموده باشی، به چه دلیل شیار خون صدها هزار ایرانی، افغان، مصری، کوردستانی، پاکستانی، ترکی، سوربایی و... با تبرزین اخوان در عرض همین ده سال اخیر آرامشت را به هم زنی. «اخوانیت بی‌شمشیر»، چیزی هوایی اختراع خودت است که اگر جهادی و طالبی و... از آن «خبر» شوند، کفر و بدعت‌اش خواهند خواند. به مجردی که اخوان ساطور «آی.اس.آی» را بر زمین گذارد به شیر بی‌یال و دم بدل شده و دیگر نیرو به شمار نخواهد رفت. سلاح گلبدین که قلب سیدال سخندان‌ها را شکافت، هنوز در دستش منفجر نشده است. تنها با نگاهی به کلیپی از داعش که یادآور کارروایی‌های برادران افغانی شان است، علم «اخوانیت بی‌شمشیر» فرهود که معلوم نیست از کجا گرفته، پاره پاره می‌شود.

«سوسیالیست ما نیز برای ساختن دیکتاتوری پرولتاریا یا دیکتاتوری زحمتکشان سر سوزنی از مارکس و انگلس و لنین و استالین، ترسکی و ماؤ و چگوارا و انورخوجه و باب‌آواکیان... پایین نمی‌آید... مارکسیست از مارکسیزم مارکسی خبر ندارد.»

یعنی مارکسیست‌ها باید راه بده و بستان را بلد شوند: از مارکس و لنین و ماؤو تیر شده در جای پای اعظم دادر و رنگین سپتا و سیاه‌سنگ و رسول رحیم و اسحق نگارگرها پا نهند تا «ساختن دیکتاتوری پرولتاریا» غیرمارکسی و غیرلنینی (لابد منظور دیکتاتوری پرولتاریایی بارک اوامایی است؟) ممکن شده، مافیای جهادی و امپریالیزم به روی آنان لبخند زده و خدا مراد هر دو طرف را بدهد. همچنین اگر کسی شوقی اطلاع از «مارکسیزم مارکسی» یعنی مارکسیزمی غیر از مارکسیزم استاد سیاف یا استاد پیرمقل یا استاد فوزیه کوفی باشد، باز هم به مرجع معتبر حضرات فوق بشتابد....

و خدا ترا نیز روز نیکی دهد آقای فرهود که هیچ پست‌مدرنیست هار ایرانی و وطنی پیدا نخواهد شد که این چنین التماس رقت‌انگیز ضدمارکسیست بودنش را به گوش جنایت‌سالاران و امپریالیزم برساند. می‌گویند پست‌مدرنیست را که بتراشی رویونیست می‌شود. اما با توجه به جمله‌ی بالای فرهود، به نظر



می‌رسد چیزی مسخ‌شده‌تر از رویونیست می‌شود.

پست‌مدرنیست‌ها در غرب را می‌توان به عنوان روشنفکران مهم‌بافی که به مسایل حیاتی بومی و بین‌المللی نمی‌پردازند محکوم کرد. ولی در افغانستانی که باشندگانش در جال مذهبیون عصر حجری گیر کرده‌اند، مغاره‌نشینی هست و پدران و مادران برای زنده ماندن فرزندان خود را می‌فروشند، اکت پست‌مدرنیست نمودن فرهودها تقلیدی میمون‌وار و مصداق همان است که: گنجشک با باز پرید/ افتاد و ماتحت‌اش درید.

«در طی این ده سال پسین، روشنفکر به موجود دریشی‌پوش مجلسی تبدیل گشته است، روشنفکر مجلسی هم در حصار کابل هم در شهر بند غرب، مشغول برگزاری مجالس است و مجالس نیز صداها و اوراقی را می‌اندیشند که قبلا اندیشیده شده‌اند. روشنفکر مجلسی بدنبال عمل و تعین سرنوشت مردم نمی‌رود، خوشحال است که آرام ننشسته از صبح تا شام بر کرسی وعظ نشسته است. روشنفکر مجلسی بجای چاره‌اندیشی، آهنگ سمنک است که از پیشانی و لبخندش پایین میریزد:

این خوشی سال یکبار است / سال دیگر یا نصیب»

این تک و پتره وصف حال خود شما و یاران است آقای فرهود. اگر در افغانستان فرهنگ امپریالیستی و مافیایی حاکم، روشنفکران را «سمنکی» ساخته، روشنفکران مقیم خارج به علت مامشات با جهادی‌ها، «سمنکی» گردیده‌اند. اگر به آن چه می‌گویید اعتقاد دارید، خدا گفته کمر ببندید و با بریدن از کلیه «سمنکی»‌ها، با زبان عادی آدمیزاد نه زبان «پست‌مدرنیستی» روشنگری را آغاز نمایید.

«تقلید مرگ استقلال فکری است... و آفتی هست که روشنفکر افغان را از تولید باز می‌ماند... بوف کور، معبری آراست برای گذار از تقلید بسوی تولید.»

کاملا درست. اما کاش خود نمونه‌ای از این مقلدان نمی‌بودید. هم «پست‌مدرنیزم» شما کاپی «پست‌مدرنیزم» رژیم ایران است و هم نوشتن «دانشگاه» و «الم شگه» و... پینه کردن تان با عمال افغانی آن رژیم.

کار بنیادی و مبرم ما صدها مسئله دیگر است و نه کتابت و صحبت به شیوه‌ی لطیف پدرام. باید هدف و سیاست نهفته پشت این مرض «تاکسی» و «ژنرال» نویسان را درک کنید تا در تور نویسندگان و شاعران واواکی گرفتار نیایید. حتی به «بوف کور» هم که صادق باشید، به خود اجازه نمی‌دهید از نوشته‌های تان

بویی از هم‌رنگی با واواکی‌ها بالا شده و در ذلت «فیلم» نوشتن بیفتید. بد نیست ببینید محمد رضا شالگونی در باره لهجه ما چه می‌گوید تا به میزان حقارت لطیف پدراها پی ببرید: «وقتی افغانی‌ها حرف می‌زنند من به یاد تاریخ بیهقی می‌افتم. اینان به همان زیبایی حرف می‌زنند. بیت‌هایی از حافظ را اگر با تلفظ افغانی نخوانیم خراب می‌شوند.»<sup>۳۰</sup>

«ما در زیستن یک قرنهٔ خویش، چندتا نوشته‌ای که برای ما اندیشیدن را به سبک مدرن بیاموزد، خودمان تولید نکرده‌ایم. ما به لحاظ تاریخی عقیم و نازا مانده‌ایم... ما چنان در خواب غفلت فرورفته‌ایم که حتی بمباردمان امریکا و انفجار انتحاری نیز نمی‌تواند ما را بپراند.»

از خودت بپرس و از ده‌ها دوست و بسایت‌دارت که چرا از غسل کردن در فاضلاب ارتجاع خسته نشده، نازا اید و چه و از کی باید بنویسید تا زاینده باشید؟

«روزی یک اندیشه را با شوری شور می‌بلعد، روز دگر با تمام بی‌نمکی آن اندیشه را استفراغ می‌کند، یک روز کسی را مانند بت می‌پرستد روز دگر همان بت را با تیشهٔ نفرت و دشمنی می‌شکند.»

نمونه‌های بارز: رهنورد، واصف، اکرم عثمان، سپاه‌سنگ، و شخص خودت. آیا به خود و آنان گفته‌ای در کدام خواب غفلت فرو رفته‌ایم که وطن را جنایتکاران طالبی و جهادی و بمباران امریکا نابود کرد و ما هنوز خر و پف می‌زنیم؟ چرا بوقلمون صفت یک روز یک اندیشه را می‌بلعید و روز دیگر استفراغ؟ چرا این فیلم‌رها را نام نمی‌گیری؟ آقای فرهود، اگر حرفات مفت و کذایی نیست و شخصیت‌ات با آنان فرق دارد چرا روحت را از بدن جذامی آنان بیرون نمی‌کشی؟

«دو روشنفکر نه پس از ساعت‌ها بحث و گفتگو که در همان چند لحظهٔ محدود، دچار حذف یکدیگر می‌گردند.»

هر روشنفکر مبارز در «همان چند لحظهٔ محدود بحث» با مثلاً یک جنایتکار اخوانی یا پرچمی و خلقی و طرفدار امریکا، نمی‌تواند آتش کینه‌ی مقدسی را که از تبهکاری‌های آنان در سینه دارد نادیده گرفته و با تعاطی الفاظی شیرین و دهانی پرخنده روی آنان را ببوسد تا خدای نکرده «دچار حذف» آن محترمان

نگردد. چرا که بنا بر وحید قاسمی نوحه‌گر احمدشاه مسعود «آشتی میوه‌ی شیرین خداست!» اصلا مبارزی جدی و نه «عقیم» و «نازا» و معامله‌گر، دلیلی برای بحث با آن اراذل نمی‌بیند مگر این که با افشا و طرد صریح جنایت‌های خود به میدان آمده باشند. از آن گونه بحث‌های تفنی روشنفکرانی لذت می‌برند که به قول خودت علامت روشنفکری را به «مانند سرخابه هندو بر پیشانی نصب کرده» اند، شعار شان «گذشته را گاو خورده» است، بیشتر از سوختن از جنایت‌های آن خاینان، با چپ انقلابی دشمن اند و کلید حل مسایل افغانستان را نه مبارزه طبقاتی بلکه «جامعه‌های مدنی»، «اینجو» ها، حرکت‌های «مدنی» و تکنولوژی و کمپیوتر با رحمت و راهنمایی منابع امپریالیستی می‌دانند که داد و غرضی با حاکمیت مافیایی مذهبی و غیرمذهبی و سرنگونی آن ندارند چون سیاسی نیستند!

«در جامعه‌ی جنگ‌آلود ما، روشنفکر چپ، روشنفکر راست، روشنفکر قومی، روشنفکر لیبرال، روشنفکر دموکرات، روشنفکر اکادمیک، روشنفکر سنتی، روشنفکر سرکاری... همگی به تناسب و اشکال متفاوت دچار بحران‌ات و اختلالات روانی اند. چیزی که تا هنوز ما آن را جدی نگرفته‌ایم.»

خیر، اگر مسئله «بحران‌ات و اختلالات روانی» می‌بود تاسیس یک شفاخانه ۱۰۰ بستر عقلی و عصبی برای آنان کافی بود. مسئله این است که هر روشنفکر، جور و تیار و عاقل و بالغ نه به رضای خدا بلکه منطبق با منافع این و آن باند بنیادگرا یا منافع توده‌های ستمکش می‌نویسد و می‌گوید. از «سرتاج» واصف و «سرور سروران» باری جهانی گرفته تا صاحب کلک‌های معظم و متفکر رهنورد و کاظمی و... همه بدون داشتن امراض روانی، برای خدمت به امریکا و رژیم ایران کمر بسته اند که روان شان را هم خریده‌اند. بعضی‌هایش اگر دیوانه هم باشند، در کار خود هشیار اند، هشیارتر و کارکشته‌تر از شما.

«هر زمانی که بالنسبه قامت راست کرده است و خواسته که در میان صدای مردم به نیروی تحول‌آفرین تبدیل شود، یا به دهن توپ رفته است یا در میدان‌های گلوله‌باران... منورالفکران پیشکسوت مان چراغ تجدد و روشنفکری را با خون‌های خویش افروختند و اینک ما مانده‌ایم و میراثی که دچار انهدام تاریخی گشته است.»

دقیقا. و مخصوصا در افغانستان ما روشنفکرانی که مصمم به تبدیل شدن به «نیروی تحول» باشند، سرکوب می‌شوند که یا با سینه‌ی خود راه را باز کرده و راهروانی می‌آفرینند یا این که مثل واصف

باختری‌ها که «ناجوانمردا که بر اندامِ مرد / زخم‌ها را دید و فریادی نکرد»<sup>۳۱</sup>، با دشمن ساخته و خاین به خاطره و خون سرور و اوصاف‌ها، عبدالرحمن لودین‌ها، عبدالخالق‌ها، سرمدها، مجیدها، داکتر فیض‌ها، بشیر بهمن‌ها، میناها و... می‌شوند.

این جا هم مسئله این است آقای فرهود که شما به نوبه خود با این ژست‌های بدخوی «پست‌مدرنیستی» و هم‌کاسه بودن با «عارفان» جهادی و واواکی سر از هر جایی خواهید کشید غیر از جبران «انهدام تاریخی» آن میراث ارجمند. شاعران و نویسندگان واواکی، جهادی و خادی خود از بدترین پشت‌کرده‌ها به آن خون‌ها به شمار می‌روند. اگر شما موجودی متفاوت از آنان هستید، هم‌کاسگی‌تان با آنان برای چیست؟

«چرا روشنفکر هر روز از جایگاه خویش کنده می‌شود و به سنگریزه‌ای برای سنگسار، چرمینه‌ای برای قمچین و چک سفیدی برای چاکری تبدیل می‌گردد.»

این دیگر با اجازه‌تان دروغی با «لف و نشر» است. زیرا ناپاکان «سنگریزه»، «چرمینه» و «چک سفید» شدگان را بی‌اعتنا به ارتباطات «ادبی» و غیرادبی و قومی و سمتی معرفی نمی‌نمایید. چرا؟ کدام مصلحت زبوانه در کار است؟ این عام‌گویی‌های ملایی فقط پسندیده‌ی مافیا و روشنفکران سر زانویش اند.

«ما وظیفه داریم که گرد فراموشی و اوهام را از روی چهره‌های درخشان مملکت بتکانیم تا آیندگان بدانند که در یک کشور فقیر چه انسان‌های شگفت‌انگیزی روییده بود.»

بسیار اعلی. ولی باز هم مجبوریم شما را به آن کشاله‌های چرکین‌تان رجوع دهیم که لطفاً از آنجا شروع کنید. فوراً به «کلک‌های معظم» بگویید از تحقیق در باره گهبیز و شفیق و نانسی‌دوپری و وحید قاسمی خجالت کشیده و در باره «چهره‌های درخشان مملکت» بنویسند.

ضمناً اگر تکاندن و «فراموشی اوهام» اساسی است، زدودن پودر و ماتیک غلیظ از روی چهره‌های دولتی و مرتجع مملکت اساسی‌تر است زیرا ماشین تبلیغات ارتجاع و امپریالیزم در بزرگ‌نمایی آنان و خاک

فراموشی پاشیدن بر «چهره‌های درخشان» نقش داشته‌اند. کار روشنفکران مخالف هم در گستره شناساندن شخصیت‌های ترقی‌خواه و شخصیت‌های از زاویه سیاسی مرتجع تاریخ ما بسیار ناچیز است. مثلاً شما خود حاضرید با مشتاقانه سخن گفتن از خلیل‌الله خلیلی، رحمان پژواک، سلجوقی، صباح‌الدین کشککی، غفور روان‌فرهادی و... محافل را گرم کنید اما جرئت ندارید از گذشته‌ی سقوی آقای خلیل‌الله خلیلی درباری، جمعیتی بودن و رابطه‌اش با محمدرضا شاه، همواره حکومتی بودن عبدالرحمان پژواک، مخبر بودن سلجوقی، امریکایی و اخوانی بودن و چاپ کتاب‌های درسی مکاتب بنیادگرایان به فرمایش «سیا» به سرپرستی صباح‌الدین کشککی، شرم نکردن روان‌فرهادی از چاکری به سلطنت و از آن ذلیلانه‌تر به برهان‌الدین ربانی، کلمه‌ای به زبان آرید. از شاملو یاد بگیرید که اگر استاد مهدی حمیدی‌ها و استاد مهدی سهیلی‌ها (یعنی همان استاد خلیلی‌ها و استاد حیدری وجودی‌ها) را بر سر دار شعرش آونگ می‌کند، از روشنگری مفید راجع به فردوسی هم به تردید نمی‌افتد: «در باره فردوسی من گفتم ارزش‌های مثبتش را تبلیغ کنیم و در باره‌ی ضد ارزش‌هایش به توده مردم هشدار بدهیم. مگر بدآموزی توی شاهنامه کم است؟

زن و اژدها هر دو در خاک به / جهان پاک از این دو ناپاک به!  
 زنان راستایی سگان راستای / که یک سگ به از صد زن پارسای

شما هر چه دلتان می‌خواهد بگویید، من می‌گویم واقعا اینها شرم‌آور است و باید از ذهن جامعه پاک شود.<sup>۳۲</sup>

و شما از برخورد به شخصیت چندقاته مرتجع خلیلی و حیدری وجودی ابا می‌ورزید. در حالی که این کار از سوی شما زیننده‌تر بود تا با شمالی‌گری و پف کردن پوقانه‌ی حبیب‌الله کلکانی که جنایت‌سالاران غیرپشتون و نویسندگان مزدبگیر شان (پروفیسر رسول رهین، نجم‌الدین کاویانی و...) مود کرده‌اند، تف

<sup>۳۲</sup> - از این «بدآموزی‌ها» در ادبیات فارسی کم نیست. در اشعار نظامی، جامی، خاقانی و... زن موجودی خوار و تحقیر شده است. علاوتاً دکتر سیروس شمیسا در کتاب «شاهد بازی در ادبیات فارسی» عشق بسیاری از نامدارترین شاعران را به دلدار مذکر ثابت نموده بدون آن که مهابت اشعار شان را زیر سوال ببرد. کاش بر شاعران معاصر ما چنین ایرادهایی وارد می‌بود و نه همکاری با و ستایش از جلادان.

می‌انداختید.

آقای فرهود شما - به شرط آن که مانند واصف باختری گذشته‌تان را «مدفوع‌خوری» و «جنایت» نخوانید - نگذارید با هجویات پست‌مدرنیستی، به قیمت باختن مهر مردم، تمجید یک مشت خادی - جهادی را جلب کنید. نامه معلم ر. م. هم سلول شما در پلچرخی که «منظور شما از این همه نوشتن و زحمت کشیدن‌ها که نه چپ و نه علمی و نه انقلابی است چیست که پرچمی‌ها و خلقی‌ها را تقویت می‌کند؟» باید شما را می‌لرزاند. بنا بر نوشته امیر پرویز پویان که در تشییع جنازه آل احمد خبری از زحمتکشان نبود اما سالگرد صمد بهرنگی با شرکت زحمتکشان شهرش برگزار شد، باید زندگی و مرگ صمد بهرنگی‌ها را داشت تا زندگی ما سرمشق و مراسم مرگ ما با حضور خادی‌ها و واواکی‌ها و جهادی‌ها آلوده و سبک نشود.

و بالاخره همان طوری که فاروق فارانی با اهل خانواده، نتوانست از علی اشرف درویشیان یاد گرفته و مصاحبه با تلویزیون آریانا را با زبان برآ و سرخ او رد کند که «من بر سر سفره‌ی خون نمی‌نشینم»، خودت هم مصاحبه با «راديو آزادی» را پذیرفتی (۳ جدی ۱۳۸۹)، از «درگیری» با «فضاهای جدید» و از نبرد تان در هالند - برگزارى «شب‌های شعر» - گفتی و در آخر هم به استقبال از «در این بن‌بست» شاملو، چیزی را خواندی که جز تقلید زورکی از شیوه دکلمه شاملو اثری از زیبایی و خنجرگونگی آن شعر را نداشت. خوب بود به جای آن «استقبال»، به استقبال از این ندای جلیل و پر ارج او در رد مصاحبه با بی.بی.سی و رسانه‌های رژیم<sup>۳۳</sup> رفته و برآمدن صدای بی‌خاصیت و بی‌پیام و سرکاری‌پسندت از «راديو آزادی» را سرشکستگی می‌انگاشتی:

«بوی گند این لقمه (ایجاد رابطه رفسنجانی با روشنفکران) هم اکنون به مشام می‌رسد، شعر دولتی یا رسمی... من اصلاً نه مشتری‌اش هستم و نه آن را می‌خوانم. شعری که در روزنامه‌ها و بلندگوهای رژیم‌ها چاپ شود برای من اصلاً شعر نیست. بنده هنر بدون تعهد را دو پول ارزش نمی‌گذارم. هنرمند همیشه بر قدرت است نه با قدرت، حالا اگر یکی می‌خواهد برود با قدرت باشد، بگذار برود خودش را با بند تتبان

<sup>۳۳</sup> - شاملو در امتناع از مصاحبه با روزنامه «جامعه» اولین روزنامه‌ی به اصطلاح جامعه مدنی که تازه شروع به کار کرده بود، گفت: «آخرین باری که با من تماس گرفتند، به آنها گفتم با شما مصاحبه کنم چه بگویم، بگویم که شما بی‌شرف‌تر از روزنامه کیهان هستید. چون لااقل آن یکی فریبم نمی‌دهد و موضعش را پنهان نمی‌کند؟»

فلان رییس‌جمهور دار بزند. اصلاً برایم مهم نیست نه زنده بودنش برایم مهم است نه مردنش.»

استفاده از رسانه‌ها گناه نیست مشروط بر این که مضمون حرف ما تیغی بر جگر دژخیمان باشد و نه خنثی‌گویی‌ای قابل قبول برای آنان. هر کارمند ادبی و هنری که این حکم بزرگ شاملو در گوش‌اش طنین‌انداز نباشد، نبودش به از بودش: «آن که هدفش تنها و تنها رستگاری انسان نباشد؛ درد و درمان توده‌ها را نشناسد؛ روشنفکر نیست. دزدی است که با چراغ آمده.»

به این حساب، تو آقای فرهود که روزگاری با عزیز طغیان‌ها و حفیظ‌ها بودی با بند تنبان رییس‌جمهور چه که حتی با بند تنبان مدیر «رادیو آزادی» هم نه بلکه با بند تنبان خالد نویسای معلوم‌الحال که کمپنی را «کمپانی» می‌نویسد، خود را دار زدی. مکرر در مکرر باید پرسید اگر زخم خیرمحمدها و الله‌محمدها در قلبت می‌بود این گونه می‌شدی؟